

۱۷۶۵۰

۲۰۷۸۱۵

الفیه و شلفیه

خزل من خزل نیت یقین است

بیت من بیت نیت یقین است



پان خزل نیت یقین است خزل من خزل نیت یقین است

بیت من بیت نیت یقین است

خزل من خزل نیت یقین است خزل من خزل نیت یقین است

بیت من بیت نیت یقین است بیت من بیت نیت یقین است

خزل من خزل نیت یقین است خزل من خزل نیت یقین است

بیت من بیت نیت یقین است بیت من بیت نیت یقین است

خزل من خزل نیت یقین است خزل من خزل نیت یقین است

بیت من بیت نیت یقین است بیت من بیت نیت یقین است

خزل من خزل نیت یقین است خزل من خزل نیت یقین است

بیت من بیت نیت یقین است بیت من بیت نیت یقین است

خزل من خزل نیت یقین است خزل من خزل نیت یقین است

بیت من بیت نیت یقین است بیت من بیت نیت یقین است

خزل من خزل نیت یقین است خزل من خزل نیت یقین است

بیت من بیت نیت یقین است بیت من بیت نیت یقین است

خزل من خزل نیت یقین است خزل من خزل نیت یقین است

بیت من بیت نیت یقین است بیت من بیت نیت یقین است

خزل من خزل نیت یقین است خزل من خزل نیت یقین است

بیت من بیت نیت یقین است بیت من بیت نیت یقین است

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب الفیه و شلفیه یا راز عشاق

مؤلف

مترجم

شماره قفسه ۱۷۶۵۰



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۲۰۷۸۱۵



۱۶۶۵

۲۰۷۸۵

الفیه و شافیه

یا

براز عتافی



در بیان عقاید خودی یا برای خودیانه گان ایران

ایران و باذیر سرسبز و گریخته

به یاد و عشق و شایسته و عزیز

ایران که این سوره نامشاه با صفت

نام سوره ملک نامشاه که گریخته

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



شماره این کتاب

کتاب الفیه و شافیه یا براز عتافی

مؤلف

مترجم

شماره قفسه

۱۶۶۵

۲۰۷۸۵



گفتم به خود و سوز هوا کاین گشت  
گفتا که دل خوش تو کاین دهن است

به تمام خدا - یکی از ثلث گدازان و دزدان روزانه می راکفت: لاث جاع و شپوش مغلوب با زمان را در غی باجم چه کم؟  
تا از نزد یکی با ایشان لاث بوم - خوانده گفت: به روزگار پیشین پادشاهی نپز چنین بوده است و از حکمی  
داد و می براد غریب و لشوین نیروی شهریاری در خواست کرد. او نیز برای آن خداوند دولت و خدای که  
در آن حالات جلع و افهام نزد یکی را چنان که سید نفع الله جزاوی در کتاب زهر المریع خود نوشته باضمح  
بود و نام آن را کتاب التنبه و التنبه نهاد. بود به حدیث بود و دستور داد تا غلامی خوب روی و موزون قیاس  
با کتبی که ماه میا و سوز و بالا در خلوت سواد آن و خور و بر خواند و بر طبق آن حالت و نصایحی که حکم  
در آن بود و کتبی که ماه میا و سوز و بالا در خلوت سواد آن و خور و بر خواند و بر طبق آن حالت و نصایحی که حکم  
که بر اعمال آنان مشرف باشد هر چند که به جای نیاید و ندانند که کی بر حاکمان و رسلان ایشان آگاه است بگوید  
چون با درگاه بر آن دستور کار فرمود و خور و بر خواند و بر طبق آن حالت و نصایحی که حکم  
بود به حدیث بود و دستور داد تا غلامی خوب روی و موزون قیاس  
بهر خند گوید.

ثو اکثر از روزانه آن و خور و بر خواند و بر طبق آن حالت و نصایحی که حکم  
نامیده و چون رتا و یکجا جز کوا را از آن کن نپسند. ثو اکثر گفت: خدا پر اچه خود که چنین کنای بر  
بیماران این ملک خواهم گفت و در اندکان از فریاد و ناله و بادهای نوح و بیچارگی چون بار و افق  
بود و مردم صادق حکم اجابت کرد و این نامه را از نامه های پویشان و پراکنده در هم آورد و بدین دخت  
گود کرد. همانا خواست از نگارش این نامه چنان که باشد اینچنین پیروهای شهریاری کانی است که از میر  
خندای نازل و ناسل با زمانه اند و کامیاب گردند.

امید است با خواست خداوند پاک با خواندن آن به مضد یا زرسند و بر حقیقت حال آن را از خود سالان  
دو شیرگان بر میبندد و او را به آنکه نمایند و مغر و شند و هرانی خوانندگان دانند که همه و اسامی  
که در این و غفر آید خلاص است بلکه تنها برای چنین پیروی شهریاری ساخته شده نام آن را بزم عشان  
نهاد. خداوند توانا در پیرو و سعادت پیوندگان خویش گدازد و گدازد. استغفر الله ما جری بیچاره و غلوی آنه  
عقار الدج و دستار العیوب.

دانشهای صگانی

عشق که به نارس میگویند یکی از هوا طبع در انسان است که به سبب دیدن نشانه صفت در شایع  
و حركات با نیت می شود. عاشق بدین سبب و گواش پیدا می کند و دنبال معشوق می رسد و عداوت  
ز مودت عشا می مود مانی بسیار حساس اند. و اصل آن که عتفه باشد. گاهی هست که آن را در نارس سبب  
با هیچ ناسد. علت آن که این حالت را عشق نامیدند آن است که همچنان که عتفه به هر گاه صحت آن را  
و معدوم می سازد. عاشق نیز چون گوشت را این حالت کرد. اگر به وصال معشوق نرسد مملک می شود  
الحالین می وادارند به عاشق گشت. بزرگان قدیم آن را نوعی پادشاهی می دانستند. هر تا این عشق ظاهر  
پلی برای رسیدن به عشق و اخق که معقد خوانده اند آن اثر پیدا می شود و خواست می کنند. الحجاز نظریه  
الحقیقه و بیان عقل و عشق چنین جدا می نماید که عقل تنها راه ناماست عشق و سبب رسیدن به مقصود  
است. از این جهت عشق را بر عقل مقدم می دانستند. زیرا عشق سبب حرکت به سوی معشوق می شود.

آلات شناسایی مرد - طایفه اندازی است که در آن خیمه اصلی و د با اسپر می نوزید و لعل می شود و مکل  
نظم می خست که اندکی بهین و هواد است. طایفه ها در کلبه ای جای دارند که نوپز و آرد چنان است  
و در میان دارای پرده ای است که آن را به دو طایفه بخش کرده است. انداز و هیلد از آن صانعیا  
مگرم و درازای آن به گونه میانه و سانی می باشد و بلندترین سانی می شود و می بیند آن سانی  
سانی می باشد.

عده اصلی طایفه که از پرست درونی جدا شده باشد چمن صفت معیند گواش به آبی که اگر آن را خیار می کنند  
و بزرگی لاستیک دارند. پیوسته این عده را پرده استوار خوانند که خن یا لایم آن در میان اندک  
سبز شده و برشته های گوناگونی از آن شاخه شاخه شده و در بخش درونی عده به پیروان می کنند  
گودیده است.

این عده صانع عده طایفه طایفه های خودی بخش ساخته اند که هر کدام واری و یا سه واری باشد  
و در این راه صانعیت که مایه اصلی آب بود نمایند می شود.



خایه پیت - لوله چسبیده به درازای ۷ متر که در وی هم پیچیده و به سرخشت اندام خود به درازای ۵ سانتی متر آمده و در بالای غده خایه اندک به سوسن پس پای دارد.

این غده ۸ تخمین بخور راه های بر خیزن ایک بود به شادس آید

لوله بزرگ یا راه آب بود از اجسام خایه پیت آغاز و به آبدان میری می گردد. درازای آن ۵ سانتی متر است و قطرش ۲ میلی متر. بخش زیرین آن که در خایه است و خایه پیت چسبیده و بخش زیرین آن به لوله مثانه یا آبدان و سروده راست جای دارد.

کار این لوله یا دیگری آب بود از خایه به آبدان می دارد آن خایه غده بود و سنات و راه نشان می آید به بر این خایه و خایه پیت و تخمین لوله بزرگ را مشو بوده و گوشتی که پوده پوده می بود می لقی شکل است و کن پدید درازای پاره می باشد.

چاهای می که در انجام لوله بزرگ جای گرفته اند عبارتند از یک خایه می خوری هستند که بایستی در آن ها آنگذره می شود. درازای این یک خایه ها ۵ سانتی متر و قطرش ۱ سانتی متر است و در بعضی شان یک سانتی متر است و بخش دوم آن ها از لوله می خورم یافته که در هم پیچیده است. راه های انزال - این راه ها که درازای آن ها دو تا سه سانتی متر است. ایجاد های نورا به راه شاش می زند می سازند.

پرو سنات غده به صفت زبر شادان که به آن چسبیده و بخش زیرین راه شاش را خود گوشتی است این غده به هر چند هر می است که سر آن هر زبر جای گرفته و تون پرو سنات به انداز ۴ تا ۵ گرم

و درازای آن ۵ سانتی متر و تخمین دو سانتی متر و نیم است که آن نوک در بخش مایع می باشد.

راه شاش در مورد آلت شاش و آلت انزال می یکی است از شانه بافت شادان آغاز و در انجام کبر

میری می گردد و از بالا تا پایین سه بخش در آن می آید می گوید و پرو سناتی پوده می است و سفیدی

درازای بخش پرو سناتی سه سانتی متر و بخش پوده می یک سانتی متر است ۱۰ سانتی متر تا ۱۲ سانتی

متر است.

در راه پیش آب سه پراکندگی نو هست که یکی در سیدی پرو سنات و دیگری در چاهای ریش کبر می

در انجام پوده می کبر می باشد. تخمین در وی این راه در پایان که درازای آن از ۱ تا ۲ سانتی متر است و بخش آن از

مغشش میله می پود می شود.

پرو سنات و این شاش را پوده می چسبکی سوخ رنگ خود گرفته که دارای غده می سورخ و چین خوردگی است. در

سوی غده پرو سنات گوشتی پراکندگی در این راه هست که درازای چندین سوخ است و این سوخ ها

راه انزال را بسته می باشند و رویه بخش سفیدی راه شاش نیز دارای سوخ های گوناگونی است که

به غده های ویژه می رسد و سوخ ها و چسبک را بگویند.

کبر اینوار گادن بود است که در پیش استخوان زهار و بالای خایه ها جای دارد. این اندام در حالت

عادی به هر چند سفیدی غیر متعظم است و تخمین این استخوان کبر نو دیک به شکل مشو و به خوری می گردد.

شش کبر شامل این یک سردیه زیرین و دو سردیه جانبی می آید و یک سردیه زبرین بر جبهه پایان پوده می

آن دارای پراکندگی است نو دیک به شکل می کشد که سر کبر تا میله می شود و در سوسن پایین سوخا می دارد

که شاش و می از آن پوده می شود.

کنا و پیت این بخش پراکندگی که در گوشت اندام شش می تاج کبر گوشتی بسیار خاص است و برای چنگ

خود داشته که جدا می باشد. پایان درونی کبر که ریش کبر است در ماهیچه دارد که اندام را به شش

زهار چسبانده است.

درازای کبر در حال عادی نو دیک ۴ تا ۵ سانتی متر است و پوده می آن ۵ سانتی متر است و دو

حال پرمایه درازای آن به ۵ تا ۷ سانتی متر است و پوده می آن ۱۰ سانتی متر است و این اندام

شامل دو گوته باشد یکی یک جم میان می و دیگر جم سفیدی جم میان می و بخش زیرین شش کبر است

و جم سفیدی که زبر آن جای گرفته است شاش از میان جم سفیدی گذر می کند. جم میان می بخش

پدید کبر می باشد و زبر دارای لیف های خود گوناگونی است که همگام جفت پرو سنات شده و انقباض می آید

کبر می گوید. این خون که از شریان های کبر دارد لیف های می شود پس از انزال به بیاضی و رید های دیره



به درون تن باز می گردد. در ازای جسم پستان می درختان عادی و اساتق شومنی بر تن از دراز  
 کبر است چه پستان آن در درون تن ناصد و جش بر روی لکن ظاهر و یا می گاه دیناله یافته است  
 هنگام جش در ازای این یافته به ۲۰ سانتی متری رسیده به همین جهت است که در حالت برخاسته  
 جش از کمر که در درون تن است نیز می افتد و شوم می گردد. ساختار جم استخوان نیز مانند  
 به جم میان تنی است. سو کبر از خواص آن در دنیا الیه جم پستان نمی درجم استغنی خواص یافته که  
 پیروان آن ها را که تحت بر خاصیت پذیر می خوا گرفته است و روی این گرفته است بر ستان از خاصیت  
 است.

کبر دارای چند پرده است که به ترتیب عبارت از انداز ۱- پرده شش کبر یا پرده شش از کبر بود که  
 در آن پلتن و خطی دیده می شود که دیناله خطی بر خط به است. ۲- پرده ای که از المپان ما جبهه  
 خواص شده و بر او سوراخها بر روی جش ها گرفته شده و کبر را بر خود می سازند. ۳- پرده سلولی  
 که بر او سوراخهای ام غشایی که در درون کبر است و بر روی جش ها درونی کبر آسان می کند و یک  
 پرده المپانی کن پلیر که بی در در کبر است و بر روی سوراخ پرده شش است که دیناله پرده  
 پرده تنی تنها کبر است.

مانند کلاهی که آن را می پوشانند این پرده شش از پلتن دارای سوراخ است که نول کبر از آن بیرون  
 می شود. جش در پلتن پرده شش کبر تولید گونی چوبی می کند که حوکت اندام را آسان می سازند و در  
 کور کاه این پرده شش کلاهی کبر را می پوشانند و شش از سوراخ تن که آن بیرون می آید هنگام  
 بلوغ پانصدگی سو کبر و در نوزاد پستان یافته شده می بالارد از آن کم می بیرون می گردد.  
 در کلاهی کفن سال پستان سو کبر معولا تنها یک سوراخ را می پوشانند و در پاره ای کسان سوراخ  
 این پرده شش بسیار تنگ است و مانع بیرون آمدن سو کبر می شود و این کاهش از پلتن را فقور تر  
 نامند. در این هنگام اگر به انگیزه های پستان بیرون در کلاهی کبر را فرو برد در دهن می کند که یا را  
 فقور تر این نامیده اند.

آلات شناسایی نر:

۱- اندام های زادی و فوذند: تخمدان ها، شبیه و سار، زهدان ۲- اندام های زادی یکی زهدان  
 و کبر و دایقه های آن، کبر و دایقه های آن آلات شناسایی بیرونی نر می باشد.  
 تخمدان ها عبارت از اندامی که در غده های تولید کننده تخم زن با اول که به میانی تخم بود اسپرم را نوزید  
 با و در شده تشکیل قطعه نازده می دهند. این غده ها که شاد آن ها در ناپیت و در دوسوی زهدان  
 جای گرفته به به جهت یادام اند. در دختوان جوان که هنوز پانصد ساله نمی گذارد و اندر پانصد  
 صاف و هوار است یک پیر از زمان رسیدگی نا هوار شده و بر اثر با شدن تخم جش خوردگی های  
 در آن پدید می آید. دوز میان دختوان ۶ تا ۸ گرم است. در ازای آن نوزاد یک و در پانصد و شش  
 یک سانتی متر است.

تخمدان ها است پس نوزاد که بزرگ تر از تخمدان جش است. رنگ تخمدان ها خاکستری و جای آن صاف  
 جش در روی گندی در دوز و دنبال یک جش خوردگی ما جبهه ای است. یک این جای کاملا با پانصد و شش  
 انداز می بیرو ساختار شناختن و در دوز است.

تخمدان به میانی المپانی ما جبهه ای به دیوار شش اند و شبیه و جاشه می گردد و در پایان آن دو پستان  
 گوناگون دیده می شود یکی استغنی و درونی که دارای رنگ صاف و پانصد های خواص شده و  
 در دیگری ماده بیرونی که سفید تر یک میلی متر است. یک این نازکی او شش و بیرونی دارد و پرا  
 در می و به این پرده است که تخم تولید می شود.

در این جش کنده های دیگری هست به نام کپه های غشی که مایه اصلی تخمدان به شمار می آید و در دختوان  
 کپه های غشی بسیار خرد است. یک در سال رسیدگی برخی از آن ها با بالیده و سراجام جش می شوند  
 معولا مایه کپه از کپه های غشی می رسد و غشی که درون آن صاف است به جش اندازد از راه  
 شبیه و به زهدان در می آید.

موی از تخمدان ها دارای میادی از کپه های غشی است که نازک آن مایه سپید هوار می رسد. یک



بیماری از این کینه ها پیش از رسیدن به سال رسیدگی نابود می شود و سرانجام شادمانه آنها  
کاش می یابند به گونه ای که در هنگام بلوغ آنها می یابند هرگز کینه نمی خورند و در جوانی هم در  
رسیده و هر کدام از آنها می باشد چنانچه نمی دانند

شبهه ها چنانچه که دانسته شد راه های هشتاد که کام آنها بر در غم از نفعان به نفعان است  
در ازای میانه آن ها هم ساقی می باشد و قطره ها در روی نفعان به نفعان و نزدیک نفعان به  
بسی می باشد و شبیه ها به گونه ای که در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان  
که بر او اثر می گذارد و نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان

و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان  
می باشد و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان  
کلامی است که گویند آن به صورت پایین است

گنج این اندام چنان است که در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان  
شده و به نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان  
یک یا چند بار آب می خورند و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان  
که به نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان  
در ازای به نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان  
برسد

شکری این کودکان و نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان  
بلکه در هنگام آب می خورند و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان  
نگین شده آن چه در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان

این اندام به نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان  
مقبل با نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان

و گذرگاه کودکان هنگام بار نهادن در راه پاک می باشد چنانکه در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان  
در یک خط می باشد که پایانی از زمین آن گویند به نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان  
گرفته و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان  
که نوم و پرواز چنان خود می کشد به نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان  
حالت عادی آن را در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان  
عادی خود باز می گویند

در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان  
افزون بر چنان خود می کشد که در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان  
نمی باشد و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان

پرده دو قشری که در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان  
پرده ای که در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان  
صغیری این پرده در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان  
پاره می شود به نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان  
می شود به نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان

پرده دو قشری که در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان  
عاده گویند و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان  
در آن هست و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان  
در هنگام قاعدگی اسباب می شود که در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان  
دارد به گونه ای که ممکن است که در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان  
نمک خورد است و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان  
دو قشری که در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان و در نفعان به نفعان



و در وقت شود و در دوسوی در آمدن گاه در دندان جای نمی گیرد. بزرگ های پادشاه شده را که به دربار رسانده اند دندان می چسبند لاله های پرده و شیرگی مانند و شکام های دندان بر اثر خواص بسیار دیگر از دندان این بزرگ ها باز هم پادشاه شده و انوی جز بر آید که های خود از آن نمی مانند. پرده و شیرگی بر اثر خش و زنده های سنگین باری است چنانکه در شفقتی نیز شاید بار و گوید.

کس از آنرا نشانی بود و بی وزن است و آن شکاف نمودن لوزی شکلیست که در درستی آن در قلب به نام  
لبه های بزرگ و لبه های خود نامیده شده در کوهی میان این لبه ها سوراخ راه ماسخ و دهانه  
و دهان جای گرفته و آن نیز با سنگ خود دارای آفات قوی است و مانند چوبه و پیاز دندان  
است و هنگام نزدیکی حالت اینها که به خود می گیرند اگر دندان در حالت خوابیده جای در پیاز گیرد  
یک بر آخر کی گوشت پیچیده از سوی بالا می کشد که بر اثر استخوان دندان ها جای گرفته  
بر آید و نوس نام دارد لبه های بزرگ در بزرگتر و صاف و صاف است که از بالا به پایین کش  
یافته و پوست روی کس را نشان می دهند این لبه ها در دندان و زمان جوان صاف و صاف بود  
و در زمان سال خوردگی باز نماند که بسیار باداری کرده اند و چوبه و چوبه است و از آن بسیار  
لبه های بزرگ ۸ تا ۱۰ سانتی می باشد و پهنای آن ۴ تا ۵ سانتی می باشد و در

لبه های خود زبیر لبه های کلان جای گوشه و از پس آن رفتن آنها تا این می گردد از این لبه ها دو  
بر که پرست حیضت که در کتاف آنها و ملانده است در از این لبه های خود سه تا  
مسافتی می باشد و لبه های آنها یک پا دو مسافتی می شود و سبیری هم تا لبه های می شود و در سوی باله یا پین  
هم نواد یک می شوند. بخت زبیر این دو لبه که حدود چو چوله هم می بیند و می یابند و هر شش چنین خواهد  
خودی دو آید که هر دو چو چوله جای گرفته. کلاهک آن نامیده شود.

سوراخ شاهق در چوله و دهانه زعفران و بر سوراخ شش جله و اسر و شکم نوذیکه که  
در سون زعفران می رسد و از نظر جوی چوله مانند که است اما خود و است و مانند که در ادای  
جم بیان می کند که شکم جیل از خون پر شده و چون گلی استادی که خود می گذرد این مانند از

لکن خاصه پاشی گاه آغاز شده به برون نازک چو چوله کشی می یابد. پیاپی از عدول که در دوسوی  
بودند گاه از عدولان در پله های خود جای گرفته. هنگام نزدیکی غولک می شود مانند جسم سفنجی که است.  
بیانها - در زندگی جنه زن دارای و طبعه همی صفت در این جا گشتن آن می بود از هم. بیانها دو پاره  
گرفته هستند که در دوسوی سفید جای شده و گاه آنها را بنوش شیراست. بلند می آید به گونه بیانها. با ساق  
مؤ است و بیانها آنها ۱۱۰ سانتی متر تغییر می کند.

پیشان در جثه پیش واری دگمه می شد که سر پیکان نام دارد و منطقه گود سر خنجره یا ثوره می گویند  
به طول ۳۰ سانتی متری و پهنای آن را مانند حاله می فرد گرفته است. سر پیکان محوطه با استخوانه یک  
در نایب است و راجه دارد که واد معای و پهنش کننده غده پیکان می باشد این جثه الهاف با جبهه تارکی  
دارد که مو اثر صفتی ها گرفته شده حاله ای باشد دگمه خود می گیرد

در حاله پنهان بر آندگی میبارد و هفت که عروج عظمه های پرمختد و بر آندگی میبارد. نام دارنده عده  
شیری که در مشرقی پنهان جای دارد و عده بیست خاکسوزی و گنگ که دارای برگه های جدا از یکدیگر دارد  
در دنان شیرده این عده دارای یک خنجر در برین سوخ و نهم و یک خنجر در دوقی سفید و هفت است برگه های  
عده شیری را در هار و پنجم کنند و می کنند که بایان به سوراخهای سر پنهان یا مساجات حامل شیری شتر  
پیروان بر که هار را پافتن چوبی دارای فواکیری که به جای لعاف عده شیر لیست.

پسند - باید دانست که ایشان مخصوصاً هاله آن از جملات حساس نزد به شایسته می‌زد و شاید بپایان آن و کس  
می‌تواند خصص باشد.

گوشه های جبهه در مورد آلات تفاسلی مورد ذن هر کدام در کار آیزن که طوالت اساس آن با ورودی ذن  
در بدله آوردن خود نامی باشد کام و بهر چه نام مذک باید مورد توجه بشود لیکن پیش از آنکه به یادگاهای  
و گسترش کام ببر داریم لازم است آنرا در عواملی را که پیشگام آن به شمار می شوند و بی آنها تولید خود را امکان  
ندارد که گسترش داده

لازمه پیدا شدن تحول و وجود عناصر اصلی باد و وی در مابین و تجدیدها و ساختمان طبیعی آلات شناسی







یعنی زمانه بالغ نیز در هر بار قاعدگی دچار خشکی و بی حالی و گاهی که در روزی قبل از آن تنگی  
 می شود متعین می شود یعنی اوقات دردمند است از دی تنگی است که به نرسیدن او مانده و گاهی می پوزد از  
 یا تنگی زن - زمانه به گونه کلی از آغاز بلوغ در نتیجه کار و خندان حاصل چهار هفته یک بار قاعده  
 می گردد و این چوبان عادت که چهل و پنج یا پنجاه سالگی در سال دارد همین است می گویند و در آن هنگام  
 زن را پائین گویند.

هنگام خرابی بدن این حالت در آغاز در مدت شش ماه تا دو سال چوبان قاعدگی از نظم می افتد به گونه یک  
 ممکن است که هیچ قاعدگی سه ماه یا دو ماه یا سه ماه یا چهار ماه یا در یک ماه یا دو ماه یا سه ماه یا چهار ماه یا در این حالت اندک  
 چوبان نیز می شود و اگر آن در وقت نامنظم می گردد و در فاصله میان دو قاعدگی مابین سه یا چهار  
 یا هفتاد و بیرون می گردد که آن چوبان نیز از قاعدگی بسیار است و این در وقت تا چند ماه یا هفتاد و بیرون  
 سال به سه سالگی دارد پس چوبان در کل موقوف می گردد.

گواهی جنسی در مرد و زن - گفته می که با مقدمه باید گفت تا طهرت کامل و در آن زمان به انجام عمل تحریک می کنند  
 و اگر این حق در حال مستی باشد احوال جنسی را ایجاد کرده و صورت پنهان نخواهد بود.

گواهی جنسی در همه موجودات است و در وقت - در چند ماده جانوران که معمولاً از نزدیکی می جویند این گواهی  
 در نزدیکی می بینیم و در وقت جنسی و در جنس که گواهی جنسی در وقت قاعدگی می بینیم و در وقت جنسی در وقت  
 این طاعت است و در وقت.

در آن نیز زمانه که متعین می شود چوبان نیز از قاعدگی و چوبان نیز از آن زمانه  
 جنسی متعین می شود و در وقت جنسی در وقت قاعدگی و در وقت جنسی در وقت قاعدگی و در وقت جنسی در وقت قاعدگی  
 برخی نکات در وقت.

معاشرت با گاو در هنگام است از آن که به چوبان نیز از قاعدگی و چوبان نیز از آن زمانه و در وقت جنسی در وقت قاعدگی  
 یک - اینها که است - در وقت جنسی در وقت قاعدگی و در وقت جنسی در وقت قاعدگی و در وقت جنسی در وقت قاعدگی

اینها که است در وقت جنسی در وقت قاعدگی و در وقت جنسی در وقت قاعدگی و در وقت جنسی در وقت قاعدگی

می گوید در هنگام است از آن که به چوبان نیز از قاعدگی و چوبان نیز از آن زمانه و در وقت جنسی در وقت قاعدگی  
 آن اینها که است در وقت جنسی در وقت قاعدگی و در وقت جنسی در وقت قاعدگی و در وقت جنسی در وقت قاعدگی  
 می گوید در وقت جنسی در وقت قاعدگی و در وقت جنسی در وقت قاعدگی و در وقت جنسی در وقت قاعدگی

دل به صورت تمامه های تنگی در آن احساس می گردد.  
 انگیزه های جنسی که گوناگون است لیکن به هر حال آن که اینهای جنسی تحریک گردد اینها که به هر حال  
 چنانکه پیش از این در پیوسته و در وقت جنسی در وقت قاعدگی و در وقت جنسی در وقت قاعدگی و در وقت جنسی در وقت قاعدگی  
 آنرا می شود.

امکان اینها که در اینها به هر حال در وقت جنسی در وقت قاعدگی و در وقت جنسی در وقت قاعدگی و در وقت جنسی در وقت قاعدگی  
 دارد از آنرا و بالغ و در وقت جنسی در وقت قاعدگی و در وقت جنسی در وقت قاعدگی و در وقت جنسی در وقت قاعدگی  
 مرد و در اینها که در وقت جنسی در وقت قاعدگی و در وقت جنسی در وقت قاعدگی و در وقت جنسی در وقت قاعدگی

گاهی پس از میری گواهی جنسی در وقت جنسی در وقت قاعدگی و در وقت جنسی در وقت قاعدگی و در وقت جنسی در وقت قاعدگی  
 نیز و گاهی به آن که در وقت جنسی در وقت قاعدگی و در وقت جنسی در وقت قاعدگی و در وقت جنسی در وقت قاعدگی  
 می سازد.

در آن نیز اینها که در وقت جنسی در وقت قاعدگی و در وقت جنسی در وقت قاعدگی و در وقت جنسی در وقت قاعدگی  
 چوبان نیز اینها که در وقت جنسی در وقت قاعدگی و در وقت جنسی در وقت قاعدگی و در وقت جنسی در وقت قاعدگی  
 در وقت جنسی در وقت قاعدگی و در وقت جنسی در وقت قاعدگی و در وقت جنسی در وقت قاعدگی

دخول یا گاو - در وقت جنسی در وقت قاعدگی و در وقت جنسی در وقت قاعدگی و در وقت جنسی در وقت قاعدگی  
 و باید اینها که در وقت جنسی در وقت قاعدگی و در وقت جنسی در وقت قاعدگی و در وقت جنسی در وقت قاعدگی  
 گاو در اینها که در وقت جنسی در وقت قاعدگی و در وقت جنسی در وقت قاعدگی و در وقت جنسی در وقت قاعدگی  
 انجام دهد که در وقت جنسی در وقت قاعدگی و در وقت جنسی در وقت قاعدگی و در وقت جنسی در وقت قاعدگی  
 اینها که در وقت جنسی در وقت قاعدگی و در وقت جنسی در وقت قاعدگی و در وقت جنسی در وقت قاعدگی  
 همه فرود می گردد.











فلك بايد دانست كه دريان اين كارها كنند از ديان جلق در مورد است. و بر اين جلق در ديان موجب  
انزال ماد مبي كه بشود و آن سبب مستقيم و معادله است. و در اين سبب مستقيم و معادله است. و در اين سبب مستقيم و معادله است.

جلق در ديان سبب مستقيم و معادله است. و در اين سبب مستقيم و معادله است. و در اين سبب مستقيم و معادله است.

جلق در ديان سبب مستقيم و معادله است. و در اين سبب مستقيم و معادله است. و در اين سبب مستقيم و معادله است.

در سبب مستقيم و معادله است. و در اين سبب مستقيم و معادله است. و در اين سبب مستقيم و معادله است.

در ديان سبب مستقيم و معادله است. و در اين سبب مستقيم و معادله است. و در اين سبب مستقيم و معادله است.

در ديان سبب مستقيم و معادله است. و در اين سبب مستقيم و معادله است. و در اين سبب مستقيم و معادله است.

با اينكه در سبب مستقيم و معادله است. و در اين سبب مستقيم و معادله است. و در اين سبب مستقيم و معادله است.

در ديان سبب مستقيم و معادله است. و در اين سبب مستقيم و معادله است. و در اين سبب مستقيم و معادله است.

در ديان سبب مستقيم و معادله است. و در اين سبب مستقيم و معادله است. و در اين سبب مستقيم و معادله است.

در ديان سبب مستقيم و معادله است. و در اين سبب مستقيم و معادله است. و در اين سبب مستقيم و معادله است.

در ديان سبب مستقيم و معادله است. و در اين سبب مستقيم و معادله است. و در اين سبب مستقيم و معادله است.

در ديان سبب مستقيم و معادله است. و در اين سبب مستقيم و معادله است. و در اين سبب مستقيم و معادله است.

در ديان سبب مستقيم و معادله است. و در اين سبب مستقيم و معادله است. و در اين سبب مستقيم و معادله است.























آنکه در تن موزان در مود و نوبت استصلح می کرد، ماضیان آلاست شامیایان در جود و در مضاف است  
لیکن جلوه میگرد آن با اتمام عبادت و در مود و نوبت استصلح می کرد، ماضیان آلاست شامیایان در جود و در مضاف است  
عاطف اندام شدم است چنان گشت آنکه عبادت و نوبت استصلح می کرد، ماضیان آلاست شامیایان در جود و در مضاف است  
ایضا ماضیان آلاست شامیایان در جود و در مضاف است

[illegible][illegible][illegible][illegible][illegible]

از نشانه های که در این مظهر استوار است / در مایع خاک کوهی / گلی است و تمام خطوط نفسی با قطره باد و اوس که مایه  
صفای باد و چندین ساعت پس از آن / فریب کشی از راه مانی بهر دو تن / که از این گونه شد و پادشاه / کشت و در روزگار  
ازین رساله ها / مکتوبی در آن / شرح آنجا می آید.

موتراک در زمانه د. اکرم دیکدا به سوزاک در بعضی شاملی تر و نیز موجب آماس و التهاب پیرامونای قنصل  
شده در صورتی که به سه شش به اجزاء رخی بزرگتری گفته که از ارادهای شاملی پیروزی می شود.

صالحی که این یکرموب دارد و عقیقه شامی را می بیند این اول این و نه دراک که در همان خانه فراموشی و  
دشمنی آن بیداری و ظاهر سختی است در آن غفلت پس یکرموب بگوید زاهدان و گوی آن رفقا که موجب از دست  
این اندام می شود که در تقوای آن چنان که در شرح نیز زاهدان را خواندند و البته چهارم و پنج سخن می گوید

[illegible][illegible]



























هر چه باشد معقیر است،  
هرگاه خون از او بگذرد زنی که عادت معلوم دارد به عادت او جمع کند و هر چند روز که عادت نیاید آن را  
حقیقی نماید و از خون بر آن را استخراج نماید اگر در هرگاه عادت ندارد مانند آن که آغاز حقیقی او باشد  
با عادت او بر اندازد و صحت نماید به صفات خون بگذرد هر چه بر رنگ و سخت باشد حقیقی گویند و آن  
به سخت و کم رنگ باشد، استخراج کرده حالت جدا در خون او بنماید به گونه ای که نشود قوی تر از حقیقی  
نماید اگر بار اول قاعه که عادت خویش را بار آورده و آن خوشی ندارد به صفات خون خود در آن بار  
و مختلف عادت در هر ماه هفت روز را به اختیار دهد و حقیقی گیرد و در از یک ماه در دو روز از آن

حرکه نخستین عادت او باشد و چند بار بخون دیر اما با عادت او کمتر می شود تا باین حرکه هفت در چشم  
 گیرد با دماغی سه روز در ماه دیگر هفت روز در ماه و این بینه در دهان کشد و بیرون آورد و در دهان مانده  
 اگر در چینه بر آید پنبه با بر روی پنبه است یا چوب یا بال یا یا باین باشد و از زهره خون وقت بکشد از  
 زخمی که بر او آید راه است.

نیز در روزهای عادت خود حرام است به صاحب دودن که گذرد و گفته اند که عادت در سینه یک و در پستان گفته اند که آن  
بند و آب باشد و حرام است خانه آن چهار سوره قرآن که مجامع و احوال در دهانه الم نیز در سینه و عادت  
و آنچه و سوره اذنه و عادت ندن بر روی پیشانی قرآن نیز حرام است و نیز بر شکر حرام است و نایکی در  
آن هنگام که رفته اند و از سوختن می کنند یعنی جبهه تا زیاد بر او می زنند و صاحب است سوختن کلاه  
این کار را آغاز حیض یک و تیار یا یک شعله از است و در میان آن تیار و تیار در پایانش یک چهارم و تیار  
از زن و یا یکی تیار در دوزخ است و تیار و شش و نایک در اندام می گفته و طواف و طواف  
و عادت در سینه حرام است بر طواف و طواف زن در آن هنگام و عادت عادت و نایک  
بر او واجب نیست و عادت بر او واجب است.

مکرده است بر او و آن خداوندی غیر از چهار مورد که گفته شد و در آن چهار مورد نیز نوشته های آن در این

قرآن دتیر کرده است چنانچه یقین پس از پاک شدن - یعنی از ستمشوی - نه یکبار بااد کرده است و تیر از ستم  
 زن جایض میان ناف تا زانو تیر خود دای کردن - سبب است زن در این حال نظام سازد واجب است نماز  
 بگیرد و در دای نماز خود پیشینه بپاشد از آن نمازهای ایام و کتبه و دعا بخواند -

بمخاض - خون بمخاض یعنی ترسمه و در زمانیکه است و در خون که از اندام او بر آید و از رحم بیفتد و چنین  
و فاسل که تا در زمان سقط است بمخاض است و در زمان که نیم به عاقل افتاده است یا خون در حای  
دارد - چنین به حالت دارد بگویند که نیم به عاقل افتاده است و در حای دارد و در حای است و در حای  
گیرد و نیم به عاقل افتاده است - نیم به عاقل افتاده است و در حای دارد و در حای است و در حای  
نشسته و نیم به عاقل افتاده است و در حای دارد و در حای است و در حای  
گیرد -

نوم - خون از سوی دیگر پیلد پرون آید و اجابت در تشنوی کند. یکی برای ما تمام و دیگری برای  
ماز پیلتن و نماز پیلتن و این دو ظاهر را با هم می حاصل گیریم. سوم برای ما تمام و قطع با هم می حاصل گیریم  
چهار آن است که در حال برای ما نماز پیلد را عوض کند و دست نمازگیر را در همان جا که خون از پیلد پرون نشاند  
تشنوی واجب نیست و چون پرون نماند تشنوی واجب است و نماز را در دم می باید آورد و اگر باشد از  
خاندن نماز پیلتن و پیلتن با تمام و فعلی همان نیست و خون از پیلد پرون نماند بخنده است و می تواند با همان  
خون در نماز را بگیرد. چون زن این کار را می باید آورد و در هر یک زن باک باشد.

نفاکس یا کون بریا یان. خونی مت گزین پس از نژادان یا هفتاد و نه بلبله. گفته آن انما (دی نهار) بدین خن کلاه  
رو در آنست که کم آن حکم جانیست. هر چه بر اهرام یافته بر او نیز و احش در هر دو واجب است بر او نیز و چه  
لیباری زمان نای کون پس از نژادان از ده روز پیرون می رود. آن باید به تمام کاهات حیض نفاکس  
گیرد و دانه را به سمکافه. مثله هر کاه تا یازده روز کون بلبله و کاهات حیض از شش روز یافته هفتاد  
شش روز اول نژادان را نفاکس شمارد و نازار و او ده روز و نای را از سمکافه بر نژادان

لَا أَجْبُرُ جَبْرِي بَلْ كُفَيْتُ بِهِ دُكَايُنَ مَالٍ فِي هَاطَمٍ بَاكِ ابْتِهَاسٍ مَنِ مَكِيدِهِ أَهْلُ رُتَابٍ أَمِيرُ نُوُجٍ وَافِقِ







بهرای گشته و به هر کس انگشت در ره می رسد و در احکامات آن از میان از عیان هر کس و حالت در دریا  
نظاره دارم

آیا شکر بر لب و شکر از حواد پادشاه همان را می خواهد که در هر کس از این لازم دارد یعنی بخت و شانس  
باین مختل بر حواد می باشد که این ما از هر آن معارضه است و بهشت باشد اصلاح و معصیت می که بر این مایل از  
بر خیزد که هر آن که می بیند اگر با حق آید بخت و بهشت که از هر چیز که این معارضه را می بیند با لازم است  
مقتضای بهر سراج شایع در دریا و در

می توانی در اینک معرجه ای را به علت آن آری با هم می گوید که غلط و ناگنجی مانند در جایی که علت آنرا  
بیم اگر در معطله و لیکن که در این نوع و شایعین حوضه است و می توانی از این که در  
در پایم و هر که آری با حق آید بخت که از هر چیز که لازم است با این که از راه خدا که جهان  
بخت

در این شایع می گوید و معارضه را در میان از راه خدا که در این معارضه را می بیند و از راه  
جمله که در شایع می گوید که در این صورت می گوید و شکر خالقین و بزرگواران که در این شایع  
در این شایع می گوید

برای که بد این گری چه آنکه از این لازم است و بخت که در این شایع می گوید که از راه خدا که در این  
خود را در شایع می گوید که از راه خدا که در این شایع می گوید که از راه خدا که در این شایع می گوید  
در این شایع می گوید که از راه خدا که در این شایع می گوید که از راه خدا که در این شایع می گوید

این شایع می گوید که از راه خدا که در این شایع می گوید که از راه خدا که در این شایع می گوید که از راه خدا که در این  
جمله که در شایع می گوید که از راه خدا که در این شایع می گوید که از راه خدا که در این شایع می گوید که از راه خدا که در این  
در این شایع می گوید که از راه خدا که در این شایع می گوید که از راه خدا که در این شایع می گوید که از راه خدا که در این

هر که در این شایع می گوید که از راه خدا که در این شایع می گوید که از راه خدا که در این شایع می گوید که از راه خدا که در این  
آن که در این شایع می گوید که از راه خدا که در این شایع می گوید که از راه خدا که در این شایع می گوید که از راه خدا که در این

حکایت - مودعی بود و خوب و پادشاه در دست داشت و خواسته بود این هنر به کوه و مودعی با کوه پادشاه  
و پادشاه چون گفتند به خواب رفت و چنان دید که در شایع می گوید که از راه خدا که در این شایع می گوید که از راه خدا که در این

میان خود و پادشاه نشست و بیکر خود به دست گرفت و در شایع می گوید که از راه خدا که در این شایع می گوید که از راه خدا که در این  
یکی بر روی پادشاه که در این شایع می گوید که از راه خدا که در این شایع می گوید که از راه خدا که در این شایع می گوید که از راه خدا که در این  
آب سرد یافت که در این شایع می گوید که از راه خدا که در این شایع می گوید که از راه خدا که در این شایع می گوید که از راه خدا که در این  
بداد گشت و ای پادشاه که در این شایع می گوید که از راه خدا که در این شایع می گوید که از راه خدا که در این شایع می گوید که از راه خدا که در این

حکایت - متعلق است از نشان بین خنده و بیکر خود و در شایع می گوید که از راه خدا که در این شایع می گوید که از راه خدا که در این شایع می گوید که از راه خدا که در این  
زنی بود خوب و در این شایع می گوید که از راه خدا که در این شایع می گوید که از راه خدا که در این شایع می گوید که از راه خدا که در این شایع می گوید که از راه خدا که در این  
برای که در این شایع می گوید که از راه خدا که در این شایع می گوید که از راه خدا که در این شایع می گوید که از راه خدا که در این شایع می گوید که از راه خدا که در این  
از راه خدا که در این شایع می گوید که از راه خدا که در این شایع می گوید که از راه خدا که در این شایع می گوید که از راه خدا که در این شایع می گوید که از راه خدا که در این

چند روز آن در این شایع می گوید که از راه خدا که در این شایع می گوید که از راه خدا که در این شایع می گوید که از راه خدا که در این شایع می گوید که از راه خدا که در این  
ای شایع می گوید که از راه خدا که در این شایع می گوید که از راه خدا که در این شایع می گوید که از راه خدا که در این شایع می گوید که از راه خدا که در این شایع می گوید که از راه خدا که در این  
متعلق چون شایع می گوید که از راه خدا که در این شایع می گوید که از راه خدا که در این شایع می گوید که از راه خدا که در این شایع می گوید که از راه خدا که در این

حیف از تو که از راه خدا که در این شایع می گوید که از راه خدا که در این شایع می گوید که از راه خدا که در این شایع می گوید که از راه خدا که در این شایع می گوید که از راه خدا که در این  
تا که در این شایع می گوید که از راه خدا که در این شایع می گوید که از راه خدا که در این شایع می گوید که از راه خدا که در این شایع می گوید که از راه خدا که در این شایع می گوید که از راه خدا که در این

چند روز آن در این شایع می گوید که از راه خدا که در این شایع می گوید که از راه خدا که در این شایع می گوید که از راه خدا که در این شایع می گوید که از راه خدا که در این شایع می گوید که از راه خدا که در این  
حکایت - در این شایع می گوید که از راه خدا که در این شایع می گوید که از راه خدا که در این شایع می گوید که از راه خدا که در این شایع می گوید که از راه خدا که در این شایع می گوید که از راه خدا که در این  
که در این شایع می گوید که از راه خدا که در این شایع می گوید که از راه خدا که در این شایع می گوید که از راه خدا که در این شایع می گوید که از راه خدا که در این شایع می گوید که از راه خدا که در این شایع می گوید که از راه خدا که در این  
چند روز آن در این شایع می گوید که از راه خدا که در این شایع می گوید که از راه خدا که در این شایع می گوید که از راه خدا که در این شایع می گوید که از راه خدا که در این شایع می گوید که از راه خدا که در این

من هر که از راه خدا که در این شایع می گوید که از راه خدا که در این شایع می گوید که از راه خدا که در این شایع می گوید که از راه خدا که در این شایع می گوید که از راه خدا که در این  
از راه خدا که در این شایع می گوید که از راه خدا که در این شایع می گوید که از راه خدا که در این شایع می گوید که از راه خدا که در این شایع می گوید که از راه خدا که در این شایع می گوید که از راه خدا که در این











چندین که به شرم از ماجرای حقیقت اند و دل نگفتند اما بیک از معزاران  
معدی و روزگار از معزری نشسته بود چو در غی توان کرد اما به روزگار  
چندت که حکایت شرح این حدیث باقی می توان گفت اما به عکس ران  
حکایت - و نام بن عدی از معزری بنیم حکایت کرد که می گفت - روزی به جبهه که می شد بی بیرون رفت  
و در گداه دیرم که یکدیگر نزد یک بودند و یکی از آنها ده جوانی را بهم که او را میاد از بازار و این شوهر جوان  
کو گویا عاشقی با نام از یک خانگی می شناسا بلکه کن آشنا با مادر این خانگی  
ما جوان را عاشقی میکرد و بر جوی آب می افکند تو جوان را می نامد سر چون نماند  
در گداه دیگر دختر که بد چون او از آن جوان را بسته بودی او به دست کرد و قبل با دختر که می گفت  
به آمدند و دختر که می طاعت کرد و از دست این را بهای دهده چون جوان آن را دید و بافت به نجات  
به بوی او قبل او به خواست با او او بخت جوان خود را از دست این بیرون می کشید و دختر که نیز خود را  
از دست قبل بدو می برد و در خانه مادرش می کشید که می گفت آن را گداه به دختر مرا می بردند  
آن عاشق و معشوقه آنوقت هم می آمدند و ناگاه صبری از میان خبر بد آمد و بر سر این دو کشته و دست می زدند  
گفت که ای شما را بهای نرود اگر چه در جهان خاکی نشسته و در چاه این جمع گردید از پیر پیرم ایان گشت  
گفت یکی دختر من بود دیگر پسر برادر من گفتند که چرا این را چنین کردی گفت از پیرم سوای لبیک  
اکنون در سوای دیگری گداه می روم

حکایت - گروهی از حلمان در سفر به دیار سمیعان رسیدند و چون از این درخت میمانی بخورد و خرمی میخورد  
و به گمان می خوردند چون او را به عاقبت و لبی خندید و می خندید و هر چند طوری که با او گفتند و او را می خندید  
بود و چون حلمان نیز رسیدند و دختر گفت اگر می توانی خود را بده به جوان تیرت را این عشق مرا می  
برد و دختر آن شب به خواب دید که جوان از راه می رسد و چون آن جا رسید گفت که حلمان شب را در غیبت  
میں دختر ملائمت و همان روز به درخت این دو میان حلمان رسیدی گفت ملائمت خود را بده و قرار  
کنی و جان و عشق کنی سمیعان می گذاشتند چند ادا کار و دست و قرار داد و قرار داد و قرار داد و قرار داد و قرار داد

حکایت - در زمان حاکمان الرشید خلیفه عباسی در بغداد بازار گران را دیده بود و نام ابو الحسن علی بن عباس  
و پادشاه از نواد پادشاهان ایران به نام علی بن بیکار که طالب بود گران او می نشست و روزی علی بن  
بیکار در گران پادشاه نشست و ناگاه ده تن کز گران ماموری و دهده جیبی به دکان او آمدند و در  
میان ایشان دختری بود که چادرش علی پسر و زمار جو به نظر می رسید و او را ستره با زمین مدح  
و کتاب از جیب در اعتدال یافت و حسن و حسنه چنان بود که شاعر مدحی از گوشت

به داشت یافت و دید از آن بت کثیر یکی رسوه بلبل و یکی زلف و بلی

دل و بوی به یاد می نمودی و سخن یکی به سخن جلبل و یکی به نوم جو

چون به دکان نشست از ابو الحسن پرسید این جوان کیست گفت او علی بن بیکار نام دارد و از دزدان  
شهریادان است و خزان او بر عهد چنانا با اهل غیبت است که بوی می علی گفت ای خانوون به خدا  
سوگند از آن چه دیدم هیچ گویم که شاعر گفته

خواهی که بشناسی دیده ما بد در بیکار عشق را می باید آهسته

و هر که چو به این بشنید نسیم گداه به ابو الحسن گفت و هرگاه نزد ما ای این جوان را نزد من آر این میمان  
پرد - اما علی بن بیکاری خود نشسته بود غمی داشت چه گوید سلفی شد کز یکی آمد به ابو الحسن گفت  
خانوون نرود این جوان نمی خواهد هر دو به خواست به کاف حلیفه را خند چون به خانه درآمدند  
خوان گشت و در دخت و غمی خوردند

پس با عشق کز گران ماه دیدار و خورشید نگار که نمود و دخی و چنگ به دست داشتند هر دو آمدند  
تا به نوا خند در میان این دو دختر که سخن گفتا و نام ناسند ماه تابان و آفتاب در شای خوانان  
خوابان آمد و گوشتی نشست علی بن بیکار او را بدید از ابو الحسن چو رفت نکل و از این حال آنگاه باز  
ابو الحسن گفت که دل خوش دار که او به نوا عشق است و خند و حال خود را هر دو سلفی سخن گفتا و رفت و از  
کنیم گران حلیفه است پس از آن سخن گفتا و نشست و چشم به علی بن بیکار دوخته دل باخته است و در  
آن گاه به کز گران خود گفت نام تو گوشت به نفع سوای دانا و نوا ای آغا ز گشت و یکی از آن نوا و گوشت



نگارین دلجم ماه نرین است  
عقل گفتم چه جوخ درین است  
رخ بر باد زلف و لکن او  
نارین از بهارستانه چهره است  
چو زلف عین بر سر رخ خاند  
نار گوید کفر یا ایمان تو چه است  
دبا جرم غم در عقد و راس  
نه ز بساطه گوی زین است  
سکنه پیش نوا دائم نماید  
همه اسکاال انکس من چه است  
پرویشان زلف او بر ماه سورهش  
بود جبهه افق بر طاقش است  
مسلم طایفه های نو به تویش  
دلایل مدعی دانه من است  
خم زلفش هزاران دود بیلاد  
اگر چه پوزال و آینه من است  
استادان کمان او به دورن  
بلوراند دل اریور بکین است  
عیادت بیان وی نزد خدا  
به خجسته صدای من است  
خندنگ دیده اش ز تاب کند لاله  
بیان طوره مسکین من  
دود جبهه نماید من او بیا گوی  
کند باطل نواز را که این است  
به عین خوب بعد و بعد او خوب  
چو سراج از صابون ناخوش من  
نگار دایره جلا ما بهار را  
نوا ملک ملاحظ در بکین است  
یک سر دوی به کجای تو نظر کن  
که ادب عاقل را دره مؤمن است  
علی بن بکار و خرم و نشاط مروی داد  
به کفتم که گفته از این گنه استعدا جبهه بیرون بر خوان کف  
دیگر باره نادر بر گوشت و این ایوان و با بر خوانند  
درخش غنچه بر آفر در بیلاد  
جهان چه ان شد و یاران به عشق بنفشه  
بیلاد سیره نگار کوب شد به یار نشاط  
ز بیکه عارف و عای به وضعی جو جسته  
کشان که در معارف چنگ و می شکستند  
نیم گل بنفشه نه نوا به شکستند  
چون کنیزان ایسات به انجام برسانید مشوا الهام به کفتم که دیگر کفتم تو نیز بر خوان بر کنیز چنگ نواز

بو بود دلم در جبهه سود و دانی  
نرین کنیز سیمری سوی عیانی  
خور نشید و غمی ماه سحر و جبهه  
یا خورشید لب شنگ دلی شنگ دهانی  
عین نشی خضر و صیوسف جبهه  
چو بنفشه ی نارچ و در شاه نشانی  
شنگی شکسته چو شکوه در دل ملک  
شخصی بکفی چونک شور جهانی  
جادو مکن عشق گوی نشسته پرست  
آسب و ملی سرخ غمی آفت جانی  
خداداد گوی یک کاهی عوید و جبهه  
شکر شکسته بر نندی محبت کانی  
در چشم ابل بخونه آب عیانی  
در باب سخن نادر و سحر جهانی  
ی نرین در رخ و لعل لب او خنده سعد  
آهی و سوزش و غیای و دهانی  
چون مشوا الهام و خاندون کنیز که بدید عیانه بکشد و با ملوک و نشاط کنیز که دیگر با خواند و قوسورین  
آفت کنیز که این استعداد بر خوانند  
نوی گل و بانگ سرخ بر طاعت  
ایام نشاط و در زهر است  
مارا سوباع و بوستان ملک  
هر جا که نوی ضوچ آن جارت  
پس آن آفر علی بن بکار به کفتم که دیگر که نوز بیلاد نشسته بود کفتم تو نیز بر خوان کنیز که ناهیه دست  
گوشه میواخت و این استعار خود خواند و به مشوا الهام و بگویند  
گو میگوئی نوا عفت خود را را  
باد و کفتم تو سحر عیانی را  
گو نوبش و بلیت مکتوب ادب من  
کردن زنی ظاهر و در هزارا  
از جود و باد در صفای تر ابرویم  
سحره کنی عطیه کبری را  
خدا ای خرم یکدیگر ای یمن  
خور نشید چرخ با سبیلان  
بگوشه جود زلف پریشان  
بای هم نوا جبهه و عوی را  
گو قوس و مشوا ی نرین بکشد  
آن ابدان و دین و مستی را  
از جملات جانش میوستانند  
این عفت کوه کند مینا را







حکایت - هر دوی به خانه زنان را دوست می داشتند و آواز و حسن و زلف و دلالت جمال را که هر یکی می خواست  
 بشنید از هنر خویش به خواهی آن زن جوان آید و منکر و به پیشکش صابون و بوی خوش می بردند و به دوست  
 و دشمن خود می دادند و از این بزرگواران / و به سر این آید و با او داد  
 چون عاشق فاطمه به خانه زن رفت و زن به پاس طریقه با او می گفت و او را دید که او را می بیند  
 و دست او را به لب می کشید و معانی صابون را از او می شنید و زن گوید که هر سال دوست او را به بگو می داد  
 به بخت خوراک می داد و به زن می گفت و به زن می گفت و به زن می گفت و به زن می گفت  
 این کودک سر مادر چیز می داد و به زن می گفت و به زن می گفت و به زن می گفت و به زن می گفت

زن گفت اگر متناهی داشت و این او به این معنی را می گفت پس چون کودک رفت که خوراک بخورد  
 بگریست مادرش گفت ای زن از برای چه با من کودک گفت بر آن خوراک بخور و معنی به زن می داد  
 آمد و در حال آن که خوراک از دیکر به زن می داد و به زن می گفت و به زن می گفت و به زن می گفت  
 باز بگریست مادرش گفت ای زن از برای چه با من کودک گفت با من می گویی این خوراک به زن می داد  
 از او در چشم به او گفت ای کودک تو به من می گویی که من می گویی  
 کودک در دم به پا می گفت و به زن می گفت و به زن می گفت و به زن می گفت و به زن می گفت  
 و من گریه می کردم که از برای چه با من می گویی که من می گویی که من می گویی که من می گویی  
 بگو که از من تو کدام یک می گویی که من می گویی که من می گویی که من می گویی که من می گویی  
 و به زن می گفت و به زن می گفت و به زن می گفت و به زن می گفت و به زن می گفت

چون بود اصل گوشتی قابل  
 هیچ صفتی نگویند و کرد  
 گفت و از پای صفتی نگویند  
 خوراکش به مکتب به زن  
 و که از خوراکش ادب نگفتند

حکایت - زنی که هزار مرد را دوست داشت و به هر مردی طاع آگاهی داشت و هر مردی که می خواست  
 که هوس خود خود می کرد و به هر مردی که می خواست که به او را بکشند و به او را بکشند و به او را بکشند  
 چنان با او از آن چه زن را در بر می نمود می گفت و به او را از آن خوش آید آگاه گردان - استخوان گفت و به زن می گفت  
 پس از جماع و اشتعاع عفتان خود را به او می داد و به او می داد و به او می داد و به او می داد  
 و ایشان با هم می خورد و زن گفت و به زن می گفت و به زن می گفت و به زن می گفت و به زن می گفت  
 چنانچه گفت و آن که به زن می گفت و به زن می گفت و به زن می گفت و به زن می گفت و به زن می گفت

پس از دستبرد به پای جماع به زن می گفت و به زن می گفت و به زن می گفت و به زن می گفت و به زن می گفت  
 به خویش انجام آن را بگویم به گوش شنیدند

کادون مشهور - زن به زن می گفت و به زن می گفت و به زن می گفت و به زن می گفت و به زن می گفت  
 بر سر انگشتان به زن می گفت و به زن می گفت و به زن می گفت و به زن می گفت و به زن می گفت  
 سپرده آن را به زن می گفت و به زن می گفت و به زن می گفت و به زن می گفت و به زن می گفت  
 تو ملک ملک بگذاشته و زن می گفت و به زن می گفت و به زن می گفت و به زن می گفت و به زن می گفت

کادون سواد - زن به زن می گفت و به زن می گفت و به زن می گفت و به زن می گفت و به زن می گفت  
 و زن در دزدی ناله عاشقانه نماید و به زن می گفت و به زن می گفت و به زن می گفت و به زن می گفت و به زن می گفت  
 دیده گاهی آید و به زن می گفت و به زن می گفت و به زن می گفت و به زن می گفت و به زن می گفت  
 لالت بسیار از آن به زن می گفت و به زن می گفت و به زن می گفت و به زن می گفت و به زن می گفت

گاهن مصری - زن به زن می گفت و به زن می گفت و به زن می گفت و به زن می گفت و به زن می گفت  
 کشد مانند گلوله پس خود را در بر می گیرد و به زن می گفت و به زن می گفت و به زن می گفت و به زن می گفت و به زن می گفت  
 به زن می گفت و به زن می گفت و به زن می گفت و به زن می گفت و به زن می گفت و به زن می گفت  
 بسیار خوش آید و به زن می گفت و به زن می گفت و به زن می گفت و به زن می گفت و به زن می گفت  
 این کادون را سپری کنند



گادن مخالف - زن بر پشت خوابد و پیکای خود را بیکو دراز کند و پایی دیگر را بیکو بلند سازد و مرد بپوشا  
را صاف کرده در میان دو پای زن نشیند و در آن سبزه و دو زن پای را بر مود بپندد و نان و کرشمه  
و دزد و دشمن های شریف و ابله را بد و بد به همین گونه آورد و مرد بپوشد و گدازد تا که به پای باز رسد و چون  
مخالف با طریق ساقی است مشهور به گادن مخالف مند.

گادن خنثی - زن بر روی خوابد و سوبین خود را بر آستان افرازد و مود بر او افتد و کبر را در کمر  
سپوزد و هر وقت را پیش آید و پیوسته او را چو سدی را به خویشتن کشد تا که بیاید و رسد.  
گادن برگردان و خفتن کند - زن بر پشت خوابد و مود ده ساق او را بلند کرده و کبر را به کن و می سپوزد  
و پهلوی او را بچپد و آخر آن ساق که هر دو به جنبش در آید تا که او سپری شود.

گادن دل خنک کن - زن بر پشت خوابد و مود بر او افتد و ساق زن را بر شانه افتد و  
الانژی و بود و کش با سر کبر یا گاو آن گاه پهلوی شود و کند و چون نزد یک به آمدن نشیند و پیر  
کشد چو به بنویس تا که به در سپوزد علی الاطلاق تا که به پایان رسد و الله اعلم.

گادن با چپ - زن پیکای را دراز کند و دگروی را خراش سازد و مود در میان دو پایش بود و کند  
درازا نشیند و کبر را بیکو راست کرده به پهلوی و در آن سپوزد و او و بود علی الاطلاق و نهایتا تا که  
به پایان رسد.

گادن آسایش صبیحه - زن بر روی خوابد و پاها را حیف دراز کند و مود بر او افتد و پهلوی او افتد و دراز  
خورد کند به جهت و خفتن کند.

گادن دل خنک - زن بر پشت خوابد و دو ساق خود را بلند کند و مود در میان دو پایش نشیند  
شاه عایش را بر کمر و در کمر وی در سپوزد و به مود وی هر چه نام نهد زن از خند و لذت ناله کند  
و نان و گوشت آغا نکند و دگر می نماید تا که او شکر سره گردد.

گادن شتابان - زن بر پشت خوابد و در میان دو پایش نشیند زن پاها را خود را بیکو مود شد  
و مود نیز شانه های او را بر کمر و در او سپوزد و آن شاه را بر شانه نشیند حاصل آید.

گادن سوبین بند - زن و مود را به مودی یکدگر بنشینند پس از آن مود بند و بر پایه زن را به دست خود  
بنشیند و ساق پای پایین کند و او را بلند کرده و بر چپید و بگردنش انگشت که پاها را زن بر او چپود و زن  
با بند و کلاه به چپ شود پس دست خود به بویست بپسندد تا سوراخ سوبین و کش هر دو تخت آنگاه گردد  
پس کبر را مانند مود از گودی به گودی انگشت بیند که در کمر و زمانی در کمر و گدازد تا فروخته شود  
صحنه در نامه عمل او بشکارد و در چنین حالت کار را به پایان رساند.

گادن باد تو دوزی - مود کبر خود را راست کرده زن بالای آن نشیند و ساق آن را نشیند  
مود پای خود را بر پای او چپید و دیگر ساق اینان را با د و صد یا خود به دگروی خویشتن را با د دهند و چو  
تاب برود و پیر و آن آید و چون باز گردد نیز در ده جان نشیند آه و درد برد کند بی رنجی.

گادن گلوزن - مود بنشیند و پاها را خود را بیکو دراز کند و کبر را خوب سخت سازد و زن بر آن سر نشیند  
کبر را در کمر خود فرو برد و ناله و گوشه سر کند و بر خاست نماید تا که او سپری گردد.

گادن ویشی - زن بر پهلوی راست خیمه و پاها را دراز کند و مود نیز چپ آه گاه مود و پای خود را در میان  
و به پای زن گذازد کبر را در کمرش سپوزد و چون نزد یک به چپش آب و می شود و پیوسته کند و تا که بر آن زن  
بالد تا که آسایش پاید پس به پهلوی در آن کند.

گادن داغ - مود بر پهلوی چپ و زن بر پهلوی راست بکشد و سوبین را در مود گدازد و پای را راست  
دگر و پای چپ را بالای بقل مود بنهد آن گاه در او سپوزد و سخت بر زن دست بر کند.

گادن ارمی - زن بر پهلوی چپ خوابد و پاها را دراز کرده و مود خود را با زن کرد اند و مود چپ او خیمه  
و ساق وی را بر آن بالا بیند و چپید و بکشد بر صبیحه و بکشد به دگر سگس گدازد و مود کند.

گادن آسان - زن بر پهلوی راست خوابد و مود بر پهلوی چپ و ساق پای راست وی را در میان دو ساق  
پای خود گذارد و در سپوزد.

گادن سکان - زن بر پهلوی چپ و مود بر پهلوی راست خیمه و ساق او را در میان دو ساق خویشتن گرفته و پیرد

گادن نهانی - زن بر پهلوی چپ خیمه و پاها را دراز کند و سر را به سوبین پیران کرد اند و مود چپ او خیمه پیران



گادن خشتی - زن بر روی خوابد و یا صارا دراز کند و مرد در میان دوران نشیند و فرود کند.

گادن خوک - زن بر روی آید و سران خود را به سینه کند و بر او افتد و خشتی در میبازد.

گادن کوران - زن چهره اش را بر زمین گذارد و مرد بر پهلوی وی را گرفته فرود کند.

گادن چینه اند - زن بر روی خیمه خود را بر او افکند و پایش را در میان دو پای زن گذارد و بکشد.

که بکشد استم او را گرفته و در میان برده جان نهد و اصل استخوان را بجای عدم در لای جان کند.

گادن کورگان - زن بر روی خیمه و سر بر خود را بلند کرده و مرد از بر او نشیند مانند کورگان آمد و بکشد.

میبازد.

گادن حصان - زن بر روی خوابد و دران خود را به سینه کند و سر بر خشتی را بلند کند و مرد خود را آید.

کود را به سوی سر زن نشاند خود را در روی میبازد و لای سر زن خفت.

گادن عاقبت بخیری - زن بر روی خوابد و ران را به سینه اش در کند مانند حالت سجده بر زمین.

ناله میخورد خود را بر سینه کور و در سر بقی فرود کند و ناله میخورد و چون ناله میبازد پایش بر او انداخته

کند و در کمر زنند.

گادن کرمی - مرد و زن هر دو نشسته و پیکای خود را از زیر زن دراز کنند و پای دیگر را بالای آن زن

نیز چین کنند و کپور را خود زن ببرد.

گادن خیا و کرم - مرد چهارزانو نشسته کپور را با سینه کورده زن بر آن نشیند و اشعار عاشقان بر آید و در وقت

دراغوش هم در لب بکشد بگر گذاردند و نوحه میزنند و میبازند.

گادن گازوان - مرد نشسته یک پای خود را دراز کند و پای دیگر را بلند بگذارد و زن بر روی <sup>نشسته</sup>

و پشش بد و یا شده با پای خود را دراز کند و بر پایه خود را در میان دو پای خود گذارد و مانند گازوان که <sup>شد</sup>

بخت شوی و خود را بالا و پایین آید و در.

گادن کوزاه - مرد نشسته با پای خود را دراز کند و زن بر روی کمر نشسته با پای خود را از دو طرف <sup>شد</sup>

دراز کند و دست ها بر شانه وی نشاند بالا و آید و کپور را با سینه بیاورد.

گادن بوم - زن بر چهار دست و پا نشیند و مرد همچنان بر او افتد و در زن میبازد و زن به همان گونه که یاد شد

داد میبازد و مرد نیز او را با سینه کند و هر دو آید و در بگذارد و کپور را بر روی آید به همین شیوه و در بگذارد.

چون ناله بکشد و آید و پایش خود را در زن را مانند کوربه به دندان گیرد و مرد محض بیرون ناله میخورد و ملائمت

گادن سگالی - مرد نشسته و زن را در آغوش گیرد و زن نیز چنان کند و بکشد بگورای میبازد و کپور را گرفته بگورای

خود یا بان دهند.

گادن بلندی - هر یک از مرد و زن در زیر سر برین خود را به پایش خود را خود را دراز میبازد و سر کپور را

به سر وی در کمر زن میبازد.

گادن میرز کوب - مردی بر پهلوی چپ خوابد و پا را اندک دراز کند و چهره بر روی چپ سر بگردد و عاقبت

از پس سرش خوابد و ساق خشتی را بر آن او بچسبند و بکشد صفت صفت و بکشد سنگ او را گرفته تا قاپ در میبازد

گادن سگانه و بزمگان - زن بر پهلوی چپ خیمه یا صارا خوب دراز کند و چهره به پشت سر بگردد و مرد

دوران خود را در میان دوران زن گذارد و سر کپور را بر کمر زن ناله میخورد و دراز کرد.

گادن سفلی - زن بر پهلوی خوابد و پای را بگردد و مرد پس سرش خیمه یک پای را پس خود بگردد و آید و

پای دیگر را در میان دوران زن نهد و پای کوچک را در شکاف بان زن کند.

گادن زبردستان - زن بر پهلوی راست خوابد و یا صارا بکشد و مرد بکشد پای را در میان دوران زن نهد

و دیگری را بالای آن.

گادن شتر نشین - زن بر صفت خیمه یا صارا دراز کند و مرد بر آن زن نشیند و از زیر پهلوی دست پا زد

و ساقه پای او را در بر کمر دو کپور را در کمر کوبد.

گادن بیکر - زن بر روی خیمه خود را ناله کند و سر بقی را بلند بگردد و مرد بر او افتد

و کپور را در بر کمر دو کپور را در کمر کوبد.

گادن در و بنان و سائلان - زن بر روی افتد و مرد ساق خود را بر ساق زن بچسبند و کپور را با پای در بر کمر بوزد

گادن آسایش گیر - زن در ناله خود در کمرش را گرفته در ادا کند.



گادن گو مهندوان - زن دوتا شود و بر چهار دست پا آماده باشد و مرد با دست راست بیلوی راست را  
بیلوی چپ را گرفته بجز او مردی که گرفته باشد و دست که گرفته او را کم که پیش گرفته کار و نه پایا را بماند  
گادن گشایش - مرد بر سر نقاب خوابد و زانوی راست خود را بلند گیرد و زن بر روی گیر نشسته و زانوی چپ خود را  
بلند بدارد و مرد بیلوی پای زن را گرفته او را به خود کشد و کار را همین سازد

گادن منج عشق - وزن بر چهار و ست و یا خوابد لیک یکد سق را بر روی بالین بند و شاخه گل در وسط کمر و در  
پتو چنان کند پس کمر را در کس صبر زدن می دان که وزن و مرد گل ها می خرد و باید یکد گیر تا نماند باشد. بوی این  
فروم گادن، گادن شاه و از گادن و از گادن نامیده اند. آنچه چنانست و الله اعلم.

کدام یادی - زن بود و زانو خم شده بود بر پشت او و در تن رخ خود را بر گودا انداخته و بان یکدیگر را  
میگذاشت و دیگر مورد را گرفته و دست خود را بر کمر او گذاشته و در آورده و برداشته

کادون رسنگاوی - زن خود را بر روی سکو می بیند، یاها این را دراز کند و خود را به او بر می آورد  
کادون برستانی - زن خم گردد و پیکای را بر سر و گوی را بر پیش گذاهد و خود در میان دو پای او را دراز کند گیسوان  
او را گرفته و او را در دند را او در برود کند.

کادن گلپیکر - زن خم گردد آنرا اسلانه که انگشتان پايش را به دست گیر و مورد آبله گیر و در هر کفش صندل -  
کادن در صوم - زن بر چهار دست و پا خم شود و پای خولین را گت و گت و اس و در صوم پیکای خود را در دین پای را بر  
نهد و دیگری را دراز کند و فرماید -

کادون نیلای - زون و دلا گورو و د سنف بر صبه کزاس و دیکت و انوی مادو نا کنده دیکوی د بازان گرامه و د  
گیوان ادا را گورده نا خاله دم میوز د.

کاهن و دایع زن در دایعانه یکدیگر را مانند هم در در کردن در یکدیگر و به سینه در کنند پس از آن  
نار در دست برده که دور را گرفته دایع آب دسان خود سرش را از کوه در کن خویش میوزد و در کمال لطافت پاکیزگی  
مرد با سوزن از دست بازی کند و فیضی او را با لاله دارا بیاورد و بعد چون گیش میگوید خاصیت زن یکباری بخور  
مندی کرد که خوب آورد و در برد شود.

گادن دهلیزی - زن بود نوادی تکیه کند دهلیز که چادر بر سرش و چرخ و گشتن را پیش پایش بماند بر سر آید و او را از روی چادر میبوسد و چهره را از ریش دور و انگشت و پیکانی گشتن او را از پیش کشیده و یک پا چرخ را بر او میمالد و نیز پیرون کند و گشتن را تا میان سر سازد و او را با طبله کند و یکپایش را به دیوار رساند پس بر او میچرخد و دور

گادون متفانان - وین بر پای ایستاده و در پیازی نگه کند و بر دی خود را بگوازیده و سرس خورش را بیدون  
دشت تا آنکه کشت نمایان گردد پس در دیه و ضعف راست سینه اش را به دست چپ ناخن و سنگ درازا گویند و دراز  
نور کنند.

شکایت پروانه - مود کبریا را رام است کرده و در این نشینده پای خود را دراز نگذاشته و ایستاده یا بنام خود را دراز نکرده  
بود گفتا مردی بر روی او گزیده بالهای کبریا نمود نشانید و زن مستحکم طردن شد.

گادن حصه سون برپای خیزد و دست بوکر گیرد و کش را نمایان سازد و مرد به پیروی درپا خود نماید. زن  
کوشه و ناله سرور دهد و چون تود یک خود غش آتش شود پیروز کند و افکری بوی کش تا لایا زدم کنس سچو زد.  
گادن صفر سامان سون استاده مکیه بود برار کند و سون پیروز کند و مرد از پیش سر به کش میند.

مرد و زن استفاده کرده بود که یکدیگر را  
مردم کشیده بودند و زن به شهوت آمد یکبار در میوزده

گازن نگار میفرماید: زن اینسان را بکلیای خود را بلند برگیرد و پس در میان دایان طایفه نشسته زن را بر کمر خود اندازد و در اوج خود کند و دست بر پشت زن نگه دارد و او را بخود کند.

گادی صوتیان - نهن سادی به دیو ار کرده، کلبه بر آن سادو و سوسین را به چون نهاد با سالت ده گذارم دین مرد  
در میان دویا نتر استفاده به کشیدم میوزو.

[illegible]



حکایت - زنی که در دلیلی طاف بود در تنای شهره آفاق جهان که شاد و صفا حق و باطن گفته  
چون سوز و لیس سبز در بر کرد صد حالی به خرقه سر و کتک کرد

یا هر سر موی مشکوی گوده ایی / تسخیر نام عفت گنود کرده

گفت و می داری در زبرد پروا و سوازی خود نشسته بودم که ناگاه جوانی سوز بالا و ماه سپید از دیوار خود را  
نور افکند و بد و بدو مراهرو کشید و لبان سوز خام هوا که از پا رفت باج کوفتی به سدادن گرفت  
و کفلی مراهرو خود کشید و کبر خود را که مانند کبر کور کور شده آورد پس اندک از آب و میان خود برگرفت  
و نوک نوک به لب کون نازک سدون کوفت ناگاه که به شعلون اندک آمده و خود را به لبش نشاند و می گفت که  
ز من با آسمان پی بد و پانگ تو که ای جوان از مبر خدای مهربان در سیه و که چگون از سوز که  
پاد و پاد و شد تا گاه که خود را بر در خروج من نهاد و زدی نو که دم خشک شد ناگاه که کار تمام شد  
پس برخاست و چنان ادرا و صفت داشت که از آن پیش تر اندیشه نژاده کور و در گاری بر او گونه  
عشق من و اندم ناگاه که در گاو میان من و او جدایی افکند و گفتن سالها که به پاد و او خوشتر بودم  
و این استعاره عشق او می شود

صبا به لطف بگو آن غزاله دینار / که سوز به کوه و بهایان نو داد و بی بار

شکوه و شو که عشق دران با و چرا / لطفی کند طوطی سگر خارا

خود و حسن اجازت بگرداند و کلا / که بر سینه کفک عذیب نشیند اما

به خلق و لطف در آن کور و صفا نظر / به دام و دامه بگیند سوز و ناظر

نلاغ از چه سبب سگ آشنای نیست / می دندان سبب حرم ماه و سیاه

چو با حبیب نشین و جاده بهاری / به باد آس خروشان باد و بهاری

جز این فخر نشوای گفت در حال تنه / که خال مهر و در خالیت سر و ز بهارا

در آستان نه عجب گو بگفت خالط / سوز زده به به عشق آورد معجرا

حکایت - دلیلی ماموری می گفت مع دخی خرد بودم و در پهلوی سوز و ملامت سوزی بود که در آن و خزان می بود

بودند و من همه روزه بدان جامی دخم با آنان با ذی می گفتم و به مبالغه ای می دخم و خوشی به سر  
می بردم و دلیلی یکی از بهر آن می یافتم خود خواند و شوق و به ملامت نویسد و این مبالغه را که  
داکی می کرد و به سوزی آن جوان نویسد پس چون دخم دادم خواهی بزد گانه گشتم و جوانی به  
پاد و یا چنانی در آن بزم نشسته این دستوری داد تا خود را بیاد و دند و پرده به میان ما و ایشان  
بو کشید پس از خوردن پاد و نقل و میوه آوردند و چون می دم گردش آمد هوا آوازی خوش بود این  
استعاره بر خواندم :

شب است و شاهد و شمع و شتاب و شجری / غنچه است چنین شب که در میان بخت

به شرط آن که منت بنده وار در خدمت / کور بیندم و نریشا هوار و غنچه

بهان ما و شاه عهد در ازاد و شمع / سوز سال چرا به میان غنچه

چو صبرم از تو بهر نمی شود بگویم / به خشم دخم و باز آدم به مسکن

به حکم آن که هوا بهیج در دست چون توبه و / نباید در به از من سوار بگوشی

به رنگ دیوی بهاری خط و شایع باش / چو با میان گذارم که سبب دگر جیتی

نهادی کند گر تو شکر ابرو / هزار تلخ بگویم و هنوز شجری

نگام بر سر شیران کند مصلحت حق / چنان کند که خنجر و میا و در بختی

تر تیک چنین سعدیت پاد و بندخت / ز می کبوتر نعل که صید شایستی

موا سبب عی باشد ای ملائک / ز می دی تو به بگویم بگویم دینی

هر کدام جامی چند تر شمع ناگاه که همه از باد و سوز شدم ناگاه آن جوان را بر بالین خود پاندم خواستم  
که چه در خور به آسین به شام دادم از بیاد می خشی دست را با راز حرکت نماد و آنداد به که نگاهبان  
من بود و برخاست و گفت همان ای جوان چه اندیشه داری و ترا چه به نمودا آورد و مرا به بان کرد که کامیاب  
نشوی جوان دست پرورد شوق و سوز به دایه دار چون لبند گفت ای جوان اکنون که چنین است به تو  
و دست با نزه خوشند باش و کار و بگر کن و در این و و شیره و میا و سبب است جوان سبب بر دل پر و سب



بود و مرا چون جان شیرین در بر گشتند و پادشاه خرد بر آورد و مرا بسیار به سپید و زرد و زرد و زرد  
 لبی بگرست و چنانکه مرا بر عشق و دل اندر افکند و این دست به گداز من کرد و به عشق مرا بر گشت  
 از پیوسته از من به گداز من نهاد و مرا آغوش گرفت و بسیار به سپید و زرد و زرد و زرد و زرد  
 گرفت و من به گداز من نهاد و مرا آغوش گرفت و بسیار به سپید و زرد و زرد و زرد و زرد  
 اشعار خود خواندم

ای حسن تو چون خسته و خیم تو چنانکه  
 صد سلسله دلم درم زلف تو به خیم  
 عشق من و مهر تو این مرد و چنانکه  
 حسن من گفت از این مرد و چنانکه  
 قدم به گداز من تو چون مهر از گداز من  
 نهد از بر من می گداز من تو چنانکه  
 با قامت یاری جز گداز من  
 با چو گداز من چه زعامت من  
 چون جوان تر به یاری این اشعار از من گشتند و از بر گداز من اشعار با من گشتند  
 هم عشق تو از آدم دلم مهر تو چنانکه  
 بلان هم کرد و شاهم خفته شد و ما را  
 منی گداز من تو مهر تو مهر تو چنانکه  
 گفت از من مهر تو مهر تو چنانکه  
 مرا دلم و بلای عشق تو از من چنانکه  
 به فضل تو چنانکه از من دلم و ما را  
 پس من دگر یاد و نام تو چنانکه  
 این اشعار از من گشتند و از بر گداز من اشعار با من گشتند

از من نظر دلم کو خفا آمد  
 دل در لطف و مهر تو چنانکه  
 رفیق و پیوسته دلم من مهر تو چنانکه  
 از مهر تو دلم من مهر تو چنانکه  
 اندر بوم ای بی تو خالید و لید  
 دل جای تو خالی از اعتبار آمد  
 خالی بود دلم تو خالی از تو  
 خلق تو به دلم تو خالی از تو  
 چون جوان این اشعار را به گداز من گشتند و از بر گداز من اشعار با من گشتند

گویم من از تو دلم تو چنانکه  
 نیکو دلم من مهر تو چنانکه  
 هرگز تو دلم تو چنانکه  
 دلم از تو دلم تو چنانکه

شاید که نصیب من شود بار دیگر  
 و دیده کنم در پای تو بای تو

چون این اشعار را به گداز من گشتند و از بر گداز من اشعار با من گشتند  
 که جوان بار دیگر بر من آمد و مرا بسیار به سپید و زرد و زرد و زرد و زرد  
 و هر دو دست به گداز من نهاد و مرا آغوش گرفت و بسیار به سپید و زرد و زرد و زرد و زرد  
 هم سود چنانکه که گداز من نهاد و مرا آغوش گرفت و بسیار به سپید و زرد و زرد و زرد و زرد  
 و هر دو دست به گداز من نهاد و مرا آغوش گرفت و بسیار به سپید و زرد و زرد و زرد و زرد  
 دیده ام تو که از این اشعار از من گشتند و از بر گداز من اشعار با من گشتند  
 خسته گشتند و از این اشعار از من گشتند و از بر گداز من اشعار با من گشتند  
 خواص شدند و از این اشعار از من گشتند و از بر گداز من اشعار با من گشتند  
 و هر دو دست به گداز من نهاد و مرا آغوش گرفت و بسیار به سپید و زرد و زرد و زرد و زرد  
 پس مرا یاری خواست به سوی خود برگشت و چون کبرش را به لب گداز من گشتند و از بر گداز من اشعار با من گشتند  
 کرد و به گداز من نهاد و مرا آغوش گرفت و بسیار به سپید و زرد و زرد و زرد و زرد  
 بالیدن گرفت آن انداز که تو دلم تو چنانکه  
 گفت از من مهر تو مهر تو چنانکه  
 بنام گداز من مهر تو مهر تو چنانکه  
 گفت از من مهر تو مهر تو چنانکه  
 لایق آواز مرا با دلم تو چنانکه  
 گفت از من مهر تو مهر تو چنانکه  
 آن خود و چنانکه که دلم تو چنانکه  
 گفت از من مهر تو مهر تو چنانکه  
 آن با گداز من مهر تو مهر تو چنانکه  
 گفت از من مهر تو مهر تو چنانکه  
 مرا گداز من مهر تو مهر تو چنانکه  
 گفت از من مهر تو مهر تو چنانکه  
 فراق از دلم تو چنانکه  
 گفت از من مهر تو مهر تو چنانکه

بوی نیم دلم تو چنانکه  
 دلم تو چنانکه  
 صفت من گداز من چنانکه  
 چو که دلم تو چنانکه







روزی یکی که باده نوشیده به نادانی از دست بده و من همچنان خاموش بودم بن او پستی آمد و مرا از کتبی  
 بده آرد و در بر من کشید و بر پشت انگشت و بوی جامه مرا بدید و اما من طور را نمیدانم و گفتم چون کتبی  
 بده آرد و در بر من کشم بماند و بگوید و نه را نبرد و کرده مرا چه سینه می پوشید و من ناله و فغان می کردم  
 و نمی گفتم و او گویا که ناچار او را که خود را بیرون کشید در بهائی آورد و دست و پام را استوار  
 بر پشت و مرا به پشت انگشت و سوراخ سر من را خوب تر کرد و آن گاه که مرا بشمار هر چه پیش در سینه  
 چنان که ناله خایه در شستم و من خویله می شدم که سر من تا سینه می افتد و اندازد او که خود را از کتبی  
 بده کشید چنان که خون از آن می چکید و گفتم و سینه پای مرا بکشد من خود به خود سینه خوام داد و  
 دست و پام بگشود و خود را بشستم و به پشت خوابیدم و ناخدا بباد و در میان دو پای من نشست و  
 خود را به دست گرفت و در بر من کشید و مرا بسیار پوشید و ناخدا بگشود و در بر من کشید و گویا  
 بودم و شهادت نمود و او را جوابی نیکو ندی یا فم که بر روی من افتاده و با کتبی خود را که کم بای خوار  
 و بی روی آرد و در بر من کشید و دلم بد و گشود و بن او را چون جان شیرین در بر من کشید و بی سینه کشید  
 در میان که در پاهای سر مهرانی سینه و به کتبی خود را و خواست جاودانی پس او چنان که در من  
 سپرد و کتبی که کتبی که چنان خوشتر در نیافته بودم  
 چون بودن کتبی که با شعله پاک و بر خیز گادی و پارسائی که در من بود با کتبی پس بودن بر خیز پس دست  
 و کتبی خود را بودم و او را بسیار پوشید و گفتم ای جوان خود را که برون پارسائی مرا بر بدی و کار  
 خشن منو گفتم باش و من خود خوک خود را که کتبی که ناخدا بگشود و ناخدا بگشود و ناخدا بگشود و ناخدا بگشود  
 این مهر را به من پس من یکی از غلامان حلقه بگوش نهادم و احبدا است و او به علامی خود کشید و گفتم من  
 یکی از کتبی که ناخدا و هیچ کس را چون خود و سینه فلان این از کتبی را در من و ناخدا بگشود و ناخدا بگشود و ناخدا بگشود  
 کار خود و کتبی پس به کتبی در آید و باز گشود و پیوسته بعد از آن روز به خانه و به هم رقص و کام دل  
 از یکدیگر می کشم تا آن که از روی آگاه شد و هیچ جلای نماند و بد و سینه که به ناخدا بگشود و ناخدا بگشود و ناخدا بگشود  
 بنده و شهادت نمود و او را این استوار را می خواهم

شب عاشقان به دلایه شبی در آن باشد  
 بخت اگر خاتم که منو گفتم و ناخدا بگشود  
 از حلقه خفا هم که تلو که به رویت  
 به کتبی که ناخدا بگشود و ناخدا بگشود  
 که دعای در و دندان و سینه و ناخدا بگشود  
 به کلام و دست که گفتم که محل را باشد  
 چه ناخدا بگشود و ناخدا بگشود  
 به چنین حساب کردم چه در دست می گفتم  
 که شاد و گویم و ناخدا بگشود  
 و کتبی خود را به دل می کشید  
 که شب و حال کتبی و ناخدا بگشود  
 اگر از بلا میزدی فم خاز باشد  
 حکایت - ما هویدی که در دلبی شعله بود و گفتم من روی بودم و ناخدا بگشود و ناخدا بگشود  
 و در آراستگاری خود آنان در سوای بزرگان و امیران و مود و سوره ماه جان رفتم چنان که در آراستگاری  
 است و مرا شومری بود و پیروم از کار افتاده که مرا در خردی گشته بود و به دل خود را آرد و در بر من  
 کرده بود و چنان بیاد می شنبه خود و جلال من بود و کتبی هیچ کلام را به خود را و ناخدا بگشود و ناخدا بگشود  
 بر نای نه پادشاهی از بار کمان گرفتار من شده بود و در پی من افتاد البته اعتیادی بد و کتبی چون  
 ناخدا بگشود و ناخدا بگشود و ناخدا بگشود و ناخدا بگشود و ناخدا بگشود و ناخدا بگشود  
 روزی به ناخدا بگشود و ناخدا بگشود و ناخدا بگشود و ناخدا بگشود و ناخدا بگشود و ناخدا بگشود  
 و در دن سلطان و آدم ناخدا بگشود و ناخدا بگشود و ناخدا بگشود و ناخدا بگشود و ناخدا بگشود و ناخدا بگشود  
 و به سینه خواستم خود را که ناخدا بگشود و ناخدا بگشود و ناخدا بگشود و ناخدا بگشود و ناخدا بگشود و ناخدا بگشود  
 و گفتم ای عزیز و ناخدا بگشود و ناخدا بگشود و ناخدا بگشود و ناخدا بگشود و ناخدا بگشود و ناخدا بگشود  
 و اگر خواهم فم پس دست برده و در بهانه از پام بدر کرده چانه پاک می کشید و ناخدا بگشود و ناخدا بگشود  
 برده پس مرا در دلبی که گفتم و ناخدا بگشود و ناخدا بگشود و ناخدا بگشود و ناخدا بگشود و ناخدا بگشود و ناخدا بگشود



هم آب دهان بود که من با بالید بر میخیزم چو آن سوکودی که گفت نامشکام گادن پیش بولان میبرد و بکشت  
 آسیب و گزند می رسد پس با کیر خود در گنیم باضا و اندک گوشت نازک که بر سر شتر می اندازم و هر دو یکدیگر را  
 در بر گرفته و بوسه از هم بر گرفته پس به خوشی و خشنکی به درون دام و آرد و بر روی کورمان که خوشی در  
 زوای کسی من بر چیت و خوردن لذت بسیار یافتیم و آن روز تا شب بیدار بودیم و گامید و هر دو به من گفت  
 این گادن با گادن شوهر پیرانان را بچکنه است من می گفتم نوزین خدای بوان بود پیرانان را و هر دو باز که  
 می خواست از حبشه من بفرزد و بیرون کشد او را سر کندی دادم که بخیزد و بیرون بکشد او نیز به دستور  
 فرام می برد اکنون از گنمتنه خود در هیچ می خورم که دلم که خود را با آن پیرانان بکشد و بکشد پس آن جوان  
 به من گفت ای طایف من یکی از فلانان نام اکنون گادن بولان میبرد و معمر می باشد می گفتم ای اگر خوانان من  
 با من در صفت کزای حاضر هر اگر بجای خواص خود دانی من سختی بکنم تا جانم ببرم و به سرای خود  
 بر ترم بوم را حاضر بکنم که خواهم تم اکنون موافق کوی دکان چه بود و من داشتم بدو بختیدم و او را دست  
 به نزد آن پیرانان دادم و سالهای چند با یکدیگر به سر بردم تا دوگ او را در یافت ای کاش موافق بود که در سر  
 داور و طایفه ما باشد بعد از آن در میان خوشی بیدارم و در بزم او پیوسته گویان و گپا به هم

بار تو را در دهستان بیکه نشست بودم من دوم دمی رود نازده به زهر هم  
 بار بخت کند شتر چون برسد به منزل بار دل است همچنان و سر به هزار فرس  
 ای که مقدار می کشی صبر کن و صبر بود که طوقی نومی کنی و دلم و دلم و دلم و دلم  
 بار کشید و جفا برد و در بدو هوا راه ز پیش و ده زین و اشته یث هم  
 معرفت خرم را بعد حجاب کی شود که گوچه به شخص غایب در نظر می نماید  
 آخر خند من نوری تابید و آرزو نامزم زرامت دست امید همگام  
 ذکر تو از زبان من مکرر از زبان من چون بود که دنفه در رنگه در مضام  
 منتظر خرام بیان گوچه چو غایب من شکر تو ام کز همه خلق غایب  
 گوشتوی کنی کند گشته صبر من دنی در نگو چه بود بعد بخوابد با هم

صفت عشق سعد با نوله غی دمی بل  
 د ادوی در عشق را با با غم غایم چاده کار عشق را با با غم غایم

کاست - دنی که در نایکادی نامم به دگفت من در عشق کلی از باد و کافان بیدار بودم و بیدار مرا می نازد و رفت  
 بسیار بود و من گفتم چون بزرگ شدم با برادران داشتم به ناز داد و شیر می خورد و داشت و سالها  
 به سر بردم پس بیا شده بود من از اندوه و اندوه یک بود خود را احاطه کنم پس بر گوردی بنای کردم هیچ  
 تن از فراموشی خانه به گود و شمعین کردم و خود پیش خوانا و ثابت بر سر گوردی به سر می بردم تا نوبتی حکام سپیده  
 بر سر گوردی رفتم - دیدم آن سوکودی که آن جوان به پیش خفته و کمرش مانند سگ می پیرای ایستاده دلم خواستم  
 کیه او بود و بگو را فریاد می کرد و با خود گفتم این کور را از خواب بیدار کنم باز دلم بر من چیره شد و خواهم گفت  
 جای نمی برد و خنده و کمری بدارن خجندی بر خاصه را از دست دادن کاش خود را صدان نیست پس به نزد یک آن  
 کور آمدم و دا شتر را بکشاد کردم و نگاه کردم و دیدم کبری سحر و جادو دلم که دل را حال آورد و زبانه از پای  
 بدم که دردم و ندیدی آب دهان بر کبر آن کور جاشدم و اندکی شمر بر پیرانان کش خود را بالای آن نشاند  
 نقشم تا به خانه در استم خود رفت لذت بسیار بودم و خود را با لاله با چینی می آوردم آن کور کور دل بسیار  
 بود لیک هیچ نمی گفت تا آن که آتش شتر می شد و در شد با یک بر آوردم و گفتم وای بر فرزای کور خرا خرا ده  
 مگر موافق که کنی در چه کار با چه عالم رویت چون دیدن آن ناله یک باد آخو را نیز جوئی کن چون این  
 سخن از من شنید دست فرا پیش آورد و مرا محکم در بر کشید و بر کور ایستاد و خود را بالاشت پس سر کمر سخت کردن  
 و دست کشید و شد تا گادیه پایان رسید و در آن دو آن کور جوان و دوازده گامید و او همان سوزان بود  
 پاک و اصل بیرون قدم راه و دهم می رسید و پیش گفتم و بر این آواش در دلم به می می می آوردم و خواب جان می گفتم

هاتف از گوشه خانه دوش گشت بختند گنه می بنوش  
 عفو الهی بکند کار خویش مژده رحمت بر صانع دوش  
 لطف خدا پیش از جرم داشت کفنه سر جنبه چه دانی غوش  
 این شرد نام به بختانه بر نای لعل آوردن خون به چوش



کوچه و صاف نشانه به کوشش دهند  
آن ذورای دل که نوالی کجوش  
مندی حافظه گاهی است سخت  
با کرم یاد شده عیب پرش

حکایت - در سبب که ملاقات طایفه در صیانت متوجه نالی بود گفت: من در آن یکی از یاران طایفه بودم و با مودی بود با خواستنی شاد و لیک نام بود و چون من خواستم مواجعه انگشت در کف می کرد و کپره را بر روی چشم می مالید بسیار لذت می شد که مودی بود در کف من ریخته و من از او مودی کپرم می بردم و او را می دیدم و به همین سبب در وقت زودگی با او را ناخوش می داشتم - مودی از مودی و مودی در میان من خود را به سواهی بهمان کرم همگام می زدند - خودی خود را در مودی نوشیدند - کتیر که اشتباه می کردی او را خواستم بیافتم کتم جادو یکی از بهمانان هنگام سخن با او در آهنگه باشد - از نالی میانه به دیو آدم آن کتیر را می گفتم که به چهار دست پای این باشد و در پیش غلامی سپاه مودی باشد انور می یاکم می چون کپره در آن کتم میوه خنه با یک بودی زدم که ای کز از سگ این چه کوراد است که در سرای من می کنی و با کلام دلم و کلای با در آمدی بیک در دلم از روی آن کپره جادو گشته بود - آن غلام که خود را از کتیر می بردن گفت: در کتیر که کورید - پس مودی به کتیر که کورید گفت: ای کتیر که آهای دانی خواهی از متوجه می کنی که کتیر که کورید - این غلام که با مودی خود کشیدی به مودی می توانی گفت: بدیده یادم - کتم - تو بر این پاره ها با بست چون کسی بیاید به یکی بنشیند نام آن کاه کوردم - کتیر که با پند این من آن غلام که با یک نامم که نیز من - ای و آن چه نام که از دل کتیر که مودی کشیدی در دلم می توانی گفت: و از کتیر خواستم ملاقات چون این متنبه فرود دل شده بلیق آمد و مرا به چای کتیر که از کتیر و دایان و این کور - و کپره خود را در کف من ریخته جلای که ناپایان دلم آگاه شده به او گفتم - و ای بولوراک ملاقات می کردی - پس سنان های مرا بر کوش و حجت دوز و حجت بر آوردن سوگرم شد تا آن که مودی در و حجت مرا به چای بسیار خفتند و خرم شدم و به آن کتیر تلان و سطر بلک می خواستند و می خواستند - دلم به مودی یافت و از آن دو زن که کتیر تلان می دیدی را خوش نما دلم - و در آن مودی او حجت با خود و من به هم کرم

مهره پری گلستان دمن شدم در باغ  
که ناچر بلبل بیدل کتم علاج دماغ

به جلوه گل سودی نگاه می کردم  
که بود در تپ شوم به دستن چه چراغ  
چنان به حسن و جانی نظیر نثار  
که داشت از دل بلبل نثار گونه فراغ

گشاده نوگو بر عمارت صورت آب انار  
نهاد لاله ز سودایه جان و دل صد داغ  
زبان کشید چه نیتی به حزن زین سخن  
صیر گرفته شقایق چه بودم ای شاغ  
موی چه یادم پرستان صراحی در دست  
گهی چو صافی ستان به کت کوشه اباغ  
ناله عیش و جوانی چه گل شبنم دان  
که حافظه بیژر به رسول غنچه بلبلان

حکایت - پری چهره یی گشته - من در آن یکی از لشکریان پادشاه بودم و شوهرم بر تابی خراب روی بود و بسیار ناراحت بود مودی کوشا در میو یکی از کتیر کان پادشاه شد - مودی آگاه کرد به که آن دختر با آن جوان که شوهر من بود سر و سری داشت - پادشاه شوهر را خواست به کتیر رسانید - پری آن دای اول تو است گفت: از کتیر که در کتیر شتم لیک دستور فرمود تا با عمار دمی بید به پند پیر او باشد و زمانه یک کار چنان که گشته اند - از کتیر که با پند عمارت - عمارت به پند عمارت کور

پس از آن آهنگ کور که از چاکوی پادشاه دست بردارد پس اسنری را به خود از جوانی بگرفت و مرا بر آن سوار کرد و از آن شهر بیرون شد تا به چای دیگری رسید - شقی در یکی از فرودگاه ها خود را آسودم و بچشم آن جوان خسته بود یک ماضی بود با سراسر شب در گذشت - شوهر از پیادی مهری که با من داشت مواد بر کشیده به پیوسته این به خط صفت بر من سوار شد لیک چون از کار افتاده بود به سوزن را بلند به بند کور و خود را به من مالید مودی خسته و مارا به آن هنگام می دید و ما آگاه بودیم پس شوهرم بخت و من بیدار یادم ز بر استخوان های جیش آورده و آتش دلم را خور نشانی ناگاه دیدم خوابیدم بر تاسف و بیژر یک اسنری آمد و کپری باشد گوز گوان به مودی آورده و مرا آن اسنری سپید آن اسنری شهر من خود را به سوی او بلند می کرد پس آورده و پر کرد تا آن که آب خود را در آن خور و بخت پس از آن چون کپره بیژر کشید دیدم سوخ شده - سرش باشد بلبلی لیس بر کتیر به یک باره آتش شمع و دامن ندان کوشه دبی تاب ندادم در اندیشه خود ختم که به بولک به کاد بوم با خود گفتم - سوگند خودی دم که



که است این بر نای و بیار خود بکنم و اگر چه شوهرم مرا بکشد باکی نیست این از تو دشمنم و تا ستم و به نذر  
 وی آیدم و گفتم ای هر چه با از مندا شوم ندادی که بیاماده است و مرا به جفت گفت ای خانه  
 من پس چه کنم خدا بستم را حل کرده چون آب به دست بناید من چون بیدم شوی با تو نزد یک  
 کبر من برخاست با استن کار خود را دیدم چون کسی دیگر به دست نیاید بید کنم ای بر نای خود  
 در بر میدان یمن چوئی گفت ای خالون چنین کاری چه کنه روی دهد بگفتم من خوابه از پیش  
 می رسام چون خود به پیش بیا رفتن خود شد گفت آبا این سخن را به زانوی گوئی بگفتم آری  
 اندک شکست ناگهان در بر رسد چون رفتند

شروع به شکوه شد این وقت خود را دیده آیدم و گفتم به آن گاو که خواستی به کار سرگرم شو گفت بید  
 خود را بردارم این سواد بر گوشت و پیو سپید و گفتم کبر خود را به من بیا تا از دیدن کباب بجوم  
 دانم و کاه نمود کبر می بدم مانند گاو گران یو پای خاسته پس دست بردم و آن را بگویم و وزن  
 کردم پس به نزدیک دستان آورده پیو می بدم و از بیای خواستن در دهان کردم و آن را می بدم  
 لذت بیا را از یکدش بردم و صطری آن آن حالت اخرون شد مانند سگویی با بیلاد و خواهن جوان  
 بزرگ چوین آمد و من از بیای خواستن و من به پیام مسست شد و شکبای از مقام بر جفت بر پشت  
 بر پشت جفتم مانند به صوفای او تنوی در گلی بر خاست و در میان ده پای من بست و پای مرا بید  
 کرد و من بی تاب بردم و می دانم که خود خواهد کرد و زانوی و زانوی خود خواهم دید و آنم خود  
 نشست که نگاه جوان کبر سیر خود را بکنم گذاشت و از روی کودی آن که تو کند به بکن نه در ده را  
 اندر نه زانوی و پیرامون شکم پوشد و از بیای خواستن می هوش شد

پس او را به صیغه گفتم و پیو می بدم و او آورد و بردن کرد و رفت و نای می سپید و در آغوش  
 گوشه بود و من در زبوش از بیای لذت آب شده بودم چون نزدیک بود که آبش بیاید باها  
 خود را جفت کرد و زبان را در دهان گوشت و آب خود را در شکم نمود چنان شد آب سودی که بر روی  
 بر پزند و در شکم شد بر اندک پیروی سپید ام بیلاد من برخاست و کبر خود را از کسم بردن کند

آداری از بیرون کشیدش شنیدم که از خوشی آن خود یک بود و مرا آیدم چو در می رسید این را از بیار و بر ما  
 حکام ستیقا و ستودید وی شده بودم و با شوی خود سوناسا و گاری نهادم تا از او مرا خشم و با خرنده  
 پیوستن و از برای او به بزم صای و نغان دیگر نمودم و هر چه می بام از برای او هزینه می کنم و اگر مرا  
 خواهد داد و در هیچ نامم صیغه به یار او صخر و اسیر استعار را با خردن و مزه می کنم

یاده صفت باش که همه آفاق در صفت کوه هست اگر در گران پیش می زنند

ای صدف که پیش تو خیال من بود و کار همچون لعلم پای جلالک بد است

یک با باد اگر خواس به بستان بخی که سود را ز لب جوی بکنند

تغی است پیش طایفه ی جور خوری از معنعت شمع که شکر می برانند

ای منی که اهل دل دیده ما بدوز کاپتان به دل سر بودن سووم معینند

با پرده ی به چشم نامل خود گزار با دل به که بوده ز کارن به انگشت

کوی حال در صفت که بلند چنان که پیش الا به راه دیده معدی نظر کنند

کتابت در لاله می بین که از نه پای و دلیر بر خورد او بر گفت و من در خزان انبان پادشاه بودم و پدرم در

پیر کبر و مادرم با ارباب سوزی بود و من با نوزده ساله بودم و در زمان به سوزی بودم و روزی به دستور

پادشاه جوان ز پیا سوزی را به نوزده ماهه زمان آوردند چون با پادشاه سوختن می کرد پدرم و چهر گوانی

بر پاس و نای او نهاد و پیوسته به ماسفارش می کرد که او را نیکو بکنی بکن و من از شکام که او را دیدم و لید

با ختم و خمر هر ش را در درون کاشتم و روزی پدرم به بر و ستای چون رفت به بر و ستای بیا کرد که

سبا را از زکون ناهم کنم و او فراموش چون پدرم بیرون شد من به خاستن و خوش نوی برای خواب بود اشکم و در

ایمانه که می شد می و خودی و نیکو فرام گفتم و به نوزده چنان بودم او بود و با خسته من شد و بر و با او نشستم

و خود را ز یاد خود می چون می نا را در یافت خود و دست به گودن بیکه بودم و او هم به بوسه از می گرفت پس

جوان گفت و در شبیه می گفتم فی بیلاد ختم شد چنانکه از سر برداشته و زبانه خود را بیرون کرد

و دامن مرا ازین بید کرد و خواست در کسم کند شواست بر من خرچید در دست و پا و از بر و من سر بردن



به خانه او نهادم او سگای صوم را با آب دهان ترکو دین کرد از آن بود که در دخت و چون نزدیک بودم  
از سویم برکتید و در کتب سیوخت که من و ژسه بار و کاپیلین من او را بدین سخن موندن از زبان  
گویند شدم با او رفتم و از آن روز من و سبیل در آن کلام و به یاد او این اشعار را می خوانم  
ای سر و خوش خایم روزی به برستان آ  
ناس و مانیان شد بگو و قدر عیا  
پشت سوز نازی در جبهه ماه تابان  
آن غنودن و زیتند استند سیدها  
کشم به مشک سار بکشم خوشتر از این  
آن گاه داری کن بر چیت و ترید  
گفتا که جوی خوش را در آن اشعار کوم  
ناشر کج کوم اندر نهاده و پند  
هر که که شک کنم من بر جان ظفر را جان  
ترا حد نباشد و کشتن باشد و دل از دلی  
هر جا که هر ناله آن جان بخت باشد  
هم در دست و ناله دم شیر شد بجا  
روی از طلب بگردان ام سالک و جان  
بی رخ و در و ناله و صلواتی  
در راه و صلواتی آباد فضا شد  
جان با چه از رخ هفت در نزد پند  
ناچو کمالی بخت گامی من درین راه  
دونه هلاک گوی در این صدای جبه  
رسول جان را باید پذیرد و پاس  
ناده بری به و لدا است پند کونا  
ام دست داده باشد روزی و صال  
دست و سری شایم عو کا کیم عو کا  
ای که اگر در این در عاقتی به شود  
در هر نورد و انا پا خود نلور و پا

حکایت و سبیل بد کتایم می گفت من از آن کار زندگی و سیر بودم و پدرم بودی تا تو بود و او را  
تا گوی بود و خبر گیر و سبیل بد کتایم می گفت من از آن کار زندگی و سیر بودم و پدرم بودی تا تو بود و او را  
گاد و در آن چنان سدی نشدی نداشتم و دکان پدرم می رفتم و با آن خبر گیر یاری می کردم و چون او را  
خود بخود و خوب بودی و شوخ پاشه بودم و صوگان می دیدم و سود می کشید و اینها را در آن می دانستم  
و او بهای من ناله و غن و شکر من بخت و صو جای او دکان که می رفتم یا او می رفتم و شوخی می کردم و او که  
در یکی از خانه های دکان می رفتم من نیز بودم چون مراد و جای نمی یافت با من میوای می کرد و او را می کرد

کتید و سبیل به سید من نیز چنان کوم از آن من صوگاه و در نهی گاهی با فی چنان گوی می و مراد در آن خوش  
کنید با کسم بازی کوم و شادی و بازی خواست که در پیامه ام را از پای آوردم چنان کوم و مراد  
برکتید و به سید ما کوم پدرم کیمش ما به در کیم می ماله و از آن لذت بسیار می بود این کیم خوردن و به دست گرفت با  
آن و جان ترکو و پدرم کیم مالدین گوشت من از کار او سرگودان بودم چون از این کار لذت بسیار می بود  
هیچ کفتم تا آنکه که گفت دادم آب گوی از آن بکس و آن من بخت و پنداشتم که شایسته ان در چیدم  
و در دادم گفت خوی بر تو بر من و چاه های شایستی اگر ما درم و پند چه کوم گفت باکی غیب و سالی  
در آورد و کس و آن مراد پا لک و میوای میوای کوم از او خند و شدم

گفت ای بار خدای من از من این است تو این کار را از من دریغ مدار کتم چنان بکن که خواست من باشد  
اگر دلی تو بدین خند می شود پس از آن صوگاه مراد نهی با خن چنان گوی و چون کیم پدرم مالد  
و او بسیار خوش می آمد و هر کفتم که بسیار مال که مراد نیز بسیار خوش می آمد از این سخن پند و شادی  
و با من همه گونه در مالی می کوم تا آن که ملا شدم و شیرینی در او چنان دادم با خن و پدر ما من را از خانه  
پزدون رفتن باز می داشتند من چندان از وی دیدم و خبر گیر داداشتم که به سینه را به خواب می دادم  
تا بر وی می دادم و پدر من رنشد بود و همه بودم خانه ما او سر خند بودند و من تنها بودم و بر او خانه  
خود دلی می ختم خبر گیر آن روز بنا زنده به آمد شد و به خانه آمد که اگر دیدم و در دکان خبر کند چون  
دیدم ام بدو افتاد خوشی از من برفت میافتن استوار گونم و به درون خانه پردم و در صوای بند کوم  
و با او گفتم و نا بکی مراد را و زوی خود می گفت و بزم پدرت با برادرش آمد و در آنجا که گفتم  
گفتم و بگذا و هر که می آمد که با او هر چه می شود که به خبر پدر را به نهان خانه می پردم که با کجا خود بود  
و گفتم که این جای غن و هیچ کن بدین کلمه در خواهد آمد

پس با ما می از میوای کوم من برهنه شدم و دیدم او را چون جان شیرین در بر گوشت و می و گلگون  
پوشیدم او نیز چنین کوم و پدرم را برکتید و پدرم بر روی و شک خود بر ایند و او بهای و بر روی سینه  
نهاد و من خود سید و پیامه ام را از کوم و کیمش ما به آوردم و دادم باشد سالی است که آن











حکایت - از موی بی پر میزند چوین که نود و نه بکونه باید باشد و زمان بکونه آن را  
 گویان دارند گفت: هیچ چیز نود و نه بکونه نداشتند و در هر یک از آن  
 و با آن بدان از کبریت که با آن بازه کنند و دست بماند، با هر دو دست بگیرند و بر روی  
 آن دست به جان میزنند و اگر سرش کلان و بیش است او را به یکبار یک نه گویان  
 سطر تا به یک باشد و چون خواهد آن را در خاکش ختم شود و اگر بیجا ختمش بکند و چون  
 در آن روز بخواند و چون بود آن آواز دهد و بیاید و چنین خواند و در میان دستش  
 گرد و کلان باشد و با پرهای خود بپوشاند و در آن کنایه خواند و موی بدان سرخ شود  
 سخت برود و سخت بیاید و آن از آن برون چند باشد گویان که از شکم برود و در آن  
 برود کنایه بکند و چون بیرون آید و از روی کند و گویان شهور بخواند و آنش شبی را خواند  
 و چون خود بر رویه بر سرش اندازد و چون حاضر گردد شودش آمارد

پیرا گویند: مختوران در صفات کنند و در صفات آن را بپوشاند هر که خواند  
 بسیار از آن را خواند در کبریت که بر او را کنایه باشد و در خواندن آن سخت که گویان  
 کنایه را بخواند و سخت باشد که گویان نکند و در آن روز و در آن روز و در آن روز  
 شود خواندن پیدا شد و این مایه است که شود و گویان سطر خواند که سال از دست برسد و  
 و از آن سال در گذشتنه باشد و چنین بگوید در آن کنایه و در آن کنایه و در آن کنایه  
 و در آن سال و در آن سال و در آن سال و در آن سال و در آن سال و در آن سال و در آن سال  
 بیاید و کنایه را خواند و گویان که بیاید و راه بیاید و گویان خواند

ناخوان پیری آمد گل خچیرم از سرین  
 عایشه گریه به صد خواند و چشمش برآید  
 شد و عیسی میگویم من زنده و زنده ای  
 باورم تا آنکه بنور هیچ بر خیزد و خمار  
 قد بدینا کن بر صورت کن پیر که هست  
 من غلام آن که گویان یا و گویان  
 حکایت - محمد بن حنیف از آن گفت: هر روزی بود در خانه ام نشسته بودم تا که از آن خود بودی را دیدم که

گویی میگوید و میگویم من زنده ای خواند و گفتم: ای خاتون من چه گویی و میگویم که سوزش میوی  
 و سخت تر کرده است و با هر گت های درشت باشد و پیوسته گویان است و سخت و با هر گت های درشت  
 جدا کند و خواستند خواند و گویان را بر سرانند و با هر گت های درشت و با هر گت های درشت  
 آدم خوار و سرخ و در خانه و کرد و سخت باشد گویان اگر با تو هیچ پیوسته بود و میگویم که گویان  
 زنده در دستش بکند و اگر با آن خاد و دستش بکند و میگویم که گویان و دست به  
 دلمان و در سایه باشد چون خسته گردد و میگویم که گویان و چون خسته گردد و دستش بکند  
 و گویان با هر گت های درشت گویان و گویان و گویان و گویان و گویان و گویان و گویان  
 چون آنکه در این سخن ما شنیدیم این آمد و نود و نه بکونه و گویان و گویان و گویان و گویان  
 عوداد شد گفت: چو میخوانم که گویان از دستش بکند و میگویم که گویان و گویان و گویان  
 بر او شک و ناخ و سرین و گویان از آنکه گویان اندام و از هم ظلم بود و از آنکه گویان و گویان  
 ندیم این این در پیک لایه و دست کنایه و گویان

بگوید کنایه گویان و گویان  
 گویان گویان و گویان گویان

گفتم: ای ماه زین و زمان و نه طاعت شهرین جهان و در این میگویم و هر چه دانستم و راه گدان از هوشیه  
 کرده و میگویم و گویان و گویان و گویان و گویان و گویان و گویان و گویان و گویان  
 دست داد پس چو میگویم و گویان و گویان و گویان و گویان و گویان و گویان و گویان و گویان  
 خود را به یک سو گویان و گویان و گویان و گویان و گویان و گویان و گویان و گویان  
 بود و از آن پس دست را بگرفت و بر آن میزد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد  
 آن میزد و گویان و گویان و گویان و گویان و گویان و گویان و گویان و گویان  
 و سخت بزد و گویان و گویان و گویان و گویان و گویان و گویان و گویان و گویان  
 می نمود و استوار شد که گویان و گویان و گویان و گویان و گویان و گویان و گویان و گویان



پس در این هنگام بر پای من نشست و از آن خود را بلند کرد و گفت: ای عزیز! این آب دستان  
 مرا که را می‌زند و چه آنکه دل من را به لب کن خود را بلند کرد و در صفت مبلبلان بر لبه طوبی نهاد و انگشتان مرا  
 بر صورتش گذاشت و گفت: لب من به لب خود دانی خوا به نانی دیگر برادر شگاف خود بخورد پس خود  
 به جلیش در آید و من که از دل می‌کنیدم می‌گفتم: ای جان شیرین این دای نام در بر من برادر می‌گردد  
 و به صحنه خود نه می‌گردد را بلند کرد و از آن خوشی را بالای کمر گذاشت و ایستاد و گفت: و در ما  
 می‌جویدم و لبه دانی را می‌بچیدم و می‌گفتم: —

او نادمی کرد و می گفت: ای مایه تنگدگانی من وای عشق جاوده ای من همه نادمه سیروز و دوام دارم  
خود کرد و من بر او در به جگرم خوشایان چون تو بدید به آمدن آغ خشک کنش مایه گوشت و او را بلیط کردم  
و خود اسفند او را در گوشت و ماست و مایه و کاه و می خورم و بخت به بخت می آید و در زندانی  
بودم که در هر روز نان می خورد و بودم. پس از آن که نامزد و گاری و از او دادم که میگوید و دهم دل از او بگردد  
می بودم تا به دوست من میری شد و او از جدایی می بسیار گلگون شد و پس از آن که با هیچ ناله دادم و ندم  
و بهشت در پی نای حیوان و در گوشه ای از خانه که ما دادم و او به استعدا در می سر آمد:

آسمان چیت و کجود و مهمل  
 دین و دین چیت و کجود و مهمل  
 چار و حق چیت و کجود و مهمل  
 که نمائنده اند شهد از دل  
 آفت آن شک معزله و مغ  
 که ندانند جز از حسد  
 باد آن صود و کجود و مهمل  
 که خیانت یو به و بد و مهمل  
 ی چکل خود و کون آب نوی  
 که ز حلام غوج خود و مهمل  
 از کثافت پناه طای میوس  
 کاو نماده است همچو خرب و مهمل  
 قوض این چار نامبول  
 که به خود یغنه اند کار و مهمل  
 چون نگه می کنی همه بوج اند  
 نشود نکل از این کار و مهمل  
 از در آسمان چه می طار  
 کاخش باد و است و مهمل







خوش آید و ناز و گوشه کند به خدا سوگند در زبهر شوی خود چنان ناله و آوازی سر دادم که صد  
استرا از آواز من بگو خفته و ناگوشی یافت نکردید

آواز خوش از کام دهان کن شیرین از نغمه کند دور کند دل بویید

دور پرده حشاش و غمناک و حجازت از خیره مغرب بگردد نزدیک

حکایت - از پیروانی پیر صیدند که زمان را چه خوش نرآید گفت: پرده دیری برای گادن و خرافتی  
شوی که کیمش باشد شک خفته باشد و چون هر پرستم رنگ ما جگر داشت بسیار گانید و نزد کیمش  
مراست گورد بر آب بیدار شوی با جنبش اخوانی ای ای بگشته در ویران کردن کرمها

رشته خراج وصلی گشته به دل راک بودیم بود بپوشید

ذکری کارا گشود عقد ذکر بند بود دل و را ساخت

حکایت - حکمی پیری را بد که باذن خود در مطبخ است گود صبرای آشغیان ایشان به میانی انداخته  
بودند به آنان گفت: آن که جان ایشان ساز گادی می داد و سوره ذن را بگوید بگویم دل از دست  
برده از این روی با شوی پر طور سست و اخیره است شاعری گفته:

چنگ ذن اگر به کبر اصلاح نیافت با چیز دیگر نمی پذیرد اصلاح

کبری بشاه آتش خفته ذن از بهر صلاح کبر آید مفتح

گود ذن را ز راه مهر و وفا بختی غمهای از او تر

پوشه او تنی ز راه کرم ناه از گشته گشته های کرم

دو بیادی بر او چو ابر بهار خرف او را در همه ز خویش بگر

بلک کار جاع شوالی همه احسان نذر در بند

کوک چنگ است که از خلوت خرف است خرف خرف سو

حکایت - زنی خنجر وی را میاورند خواسته به یکی از خود را بپایان شو گوید همراست وی را بگویم  
گودند گفت خنجر مال و جگر بکلان را بسلطه است این دو را از دایره

کپیو باید نه زد که با نور را گویا می دوست که صد من گوشت

این همه زبنت زلف باشد مود را کیم و نایب زبنت بین

حکایت - زنی به یاور و خداوند خواسته به جوانی سو و یا لاله ماه بیا گوشتار شو تا خولی دست مالد

کس می بین خود را در خیال او ندارد وی چند آن که خواست گادن کند پیش سست دگر دنگ به حواس گود  
و آبوی او را به نمود طاقون پیور این ترن به و این در بخت را بسلطه

از دو صفت غلام زجده و گودانی مقصود میار از چون می دانی

مقصود می باشد زبنت از گادن برین روی موان خوب توانی

حکایت - مودی زنی خواست لبت در گادن کاهلی می گورد و سست و غود آن زن بده نوشت

خاشاک زن بیور خشت خوش زبنت و زر خوش بگردد و خفا بکف و از انگشت

خراش زن بود هیچ چیز کار جاع اگر این را بد باشد چه زنی به شوهر

حکایت - یکبار زنده اندران خواسته کیم کما و بیارای گادن خواست لبت کیمش بر خواست از کیم  
شومنده شد خواست او را به گادن آنگه تا او را زایش را به جای میاد و بدو گفت این اعتبار بر جوان

عاشقان را دل باشد نایب کن سردا کنند این گفته بود و چهره زبیا کند

بیل عاشق الا مان از دزدی در مان عشق در دشت است این که خود را بگفته است

چون کنیزک بر خوانده بود گفت: مؤد میسر کن خود گفت: مگر بپیش که از بیادی خود دنی توانی کردنی  
نعام کنیزک نام بر گوشت و بر خواند:

عاشقان را کیم بود نایب کن خودا کنند شوکتی کرد نده هر که بشود خود را کند

خوشان الا مان از دزدی می با بجان خوشی را کیمش خواهد در دلی کند

حکایت - از دزدی پرسیدند معرکه میوه عشق نایب اندازد است او این شعر بر خواند:

ما به میا خیم آن صبا می که خوب ما بلر میورده هیچ چون قار ملون

حکایت - از دزدی پرسیدند که گوام دشته او زنان پیش از خواست گادن اند گفت: دزد شرکان اگر هر که



و پیر در ایشان شود. دلیل بر آن چه گفته شد آن که بنده به شوهر نکند و از زمان نبرد و سگ پند و بخت  
 حکایت - دو خواهر بودند یکی خواهر بزرگتر و دیگری خواهر کوچکتر و هر دو در خانه  
 گوسفند داشتند.

خواهری که گفته خواهر از چاه داده و گوسفند از چاه شوم خود بخت این را جواب  
 می دهی از دست راهی را که در آن ترس نیست همه کشته در راه شوم خسته در بیخ و عذاب  
 هیچ دانی ما طبع ز ما نام این شوم از غفلت ما نماند و در چنین راه عذاب  
 بود از ما نبرد هیچ نماند بود بر بخت از درون بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 بودند و خدا از دینش ما را چون گوسفند از پرستار طاعت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 چون طاعت را با خواهری کرد و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 ما طبع ز ما خداوند داد و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت

آنچه گفتی گفت معلوم و حرم گوسفند عذر را چیزی نشاید بخت آید  
 خوش بود اکثر از این بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 گوسفندی که بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 چون گوسفند مال طبع بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 چون بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 این بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 چون بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 چنین بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 چون بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت

حکایت - خردی طبعی را خواستار شد. او از زمان شوی خود داری کون بود این دو شوی و فرستاد  
 گر بیتی تو سر کبریا تو بیتی خرد را شب و روز  
 طبع از باد خواست کون هر شب و روز کون باد ذکر

حکایت - مگر بختی را خواستار شد. زن گفت: من از مرد ناخوشم. بود این اشتباه بد فرستاد.  
 بختی را تمام حله زنی را طبع زنی که از کادون گریه است و خوش و ناخوش و نا  
 فرو نشیند آن آتش که باشد در کون اگر نه چنان شد نام باد بخت و نا  
 دوی آتش کون در زمان چیزی باشد که بخت باد و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت

حکایت - از طبعی که بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 خط خود - از بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 حکایت - از صلاح تا درون نقل کرده اند که گفت: قبی غلامی را به نادانی به باغی بود سه پادوی چون غلام را  
 دید خود را در دامن او انداخته بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 گفتند: نادانوار که با خود میاد و دایم می دهم بیادوم چون از بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 گوشت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 نادان چه دایم است به جاه بیادوی.

صلاح گفت: در بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 آن کبر را بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 بود بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 نای و کونته است بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت











فرما کردم گفت علما را بیا بوم:

گادان فصل المیزن - پس بر روی بفتاد و در سوئتی سپوخم گفت: این را گاده فصول المیزن نام نهاد.

گاده فصل الطعام - بر خاست و خود را شسته بنیاد بر سر پای نشست و خود را با ناله کرد که به او دست بایم گفت: این نوع فغل الطعام است.

گادان نوی - بر خاست و خود را شست و دستهای جمع کرد و بر سر جفت و شانه و سر بر خشت را بلند بگردانید که گاه دیگر بگردانید و ساعی بالید پس در خود سپید خن نازد که نه گوز نا کار میری شد. گفت: این گاده نوکی است.

گادان بجی - خود را شست و دست و پا را هم گود و بر روی جفت و میان سر بر خشت خود را نو کرد پس گفت: کبر خود را تا بنه در سپو و بیرون کش تا کار به پایان رسد. چنان گودم دیدم که کرم بر سر سوخت آمد در نشت هم کند و آواز خوشی از آه بر خیزد. گفت: این گادان بجی است.

گادان خفی - خود را شست و خرابید و پای چپ او را به دست و سر بر روی به شانه نهادم پس نهجش را نو کرد آن گاه کبر را بالید و آن را تا پنج بیرون کشید پس گفت: به بر روی خن بر روی چنان گودم گفت: این گادان خفی بود. گادان بلی - خولتن را شست و روی جفت و گفت: مکن خود را بویشتن مکن. به بنو و در سپو و مفت بر و گیار بر روی کش و باز نو کن چنان گودم. دیدم نهجش آواز بنی می کشد. گفت: این گادان بلی بود. گادان نروغ - پس خود را شست و دست و پای را خواهم گود و بر روی جفت و نهجش را بیکو با و کلا به نو ساخت و سر کبر را بر سرش بالید چندان که نوم شد نو گفت: نو خن شو تا پنج به بنو و در سپو و چنان گودم. گفت: این گادان نروغ بود.

گادان داهو - خود را شست و دست و پای را خواهم گود و بر روی جفت و دست بر نو نو گفت: گفت: سر کبر خود را نو کن و بر در نهجش اندک نبال به بنو و در سپو و چنان گودم. دیدم نهجش آوازی بلند می دهد از آواز و بر روی جفت که آب دهان.

گادان سنگ - خاست و خولتن را شست و دست و پا را شست و بر روی بفتاد و به دست خود در نهجش نو

نو کرد و گفت: سر کبر خود را نو کن و آن را اندک بر در کسم بالید پس از آن اندک نو کن. تا سر کبر بر روی کش چنان گودم. دیدم نهجش خولتن خولتن می کشد.

گادان صفیق - خود را شست و بر روی بفتاد و نقاب باری بر در سر بر خشت خود را بلند کبر مواج شد نو کرد و گفت: بر درم بالید و خود کن و در خود آورده بود آب دهان بر در نهجش بویط و تا پنج به بنو و چنان گودم. گفت: این گادان صفیق بود.

گادان صفیق - خولتن را شست و اشک خود را به دست بر خشت باند و سر بر خشت خود را اندک بیرون داد و گفت: در سپو و بیرون کش و انداز که یک گوز از من دور شود و دیده نشان کن به بیکس و بر سر بر خشت گادان را صفیق و نوکی است.

گادان ابو الراج - پس از آن که خود را شست بر پشت جفت و پاها را بلند گود و بر گود نهاد و گفت: در سر سوخت نو کن چنان گودم اندک که گزشتن کم بالید شد و بر کمانه شراست بفتاد آورد و بر گود نهاد تا بر سر سوخت چنان خواهم به خیرم گفت: به جای خود را بالید پس اندک نازد که نه گوز نا کرم بر خاست پس بر روی بفتاد و بن آورد و بر روی گودم. چون خواهم به خیرم. گفت: بکعبه. پس به دست خود کبر را بیرون کشید و در دهان نهاد و آن را بالید و بیکد تا شست شد پس بر روی بفتاد و در سوئتی سپوخم ناگاه بر خاست و در طای که کبر در سوئتی بود و بر دست و پای دو لاشه و سخت می خورید و به جیش و اذن خود چون خواهم به خیرم گفت: به جای خود را بش. چندان نازد که نه گوز که کرم با بر گوز خواست پس به خاست و در طای که کبر در آن بود. گفت: بر پشت خوابید و خن او خود اندک بر کبر نشست و بر خاست خود بویط به شانه و سر بر روی خود را بر گود اندک و با من سر بر روی شد و در گاه می چنان بر کبر نشست و بر خاست می گوز پس به من گفت: و ش به نو بر روی من تا چنان گودم تا آن که او را به پشت خوابانیدم تا سداب نهجش بر سر خود آورد و بر گودم تا آیم در او خور و بر خشت. گفت: نام این گادان ابو الراج بود. آموختن بر نو آورد و خواهم به گادان نهجش کش. بیرون رفت و خود را شست و بر روی جفت و خود کبر را نو کرد و گفت: بسیار نهجش نو کن و اندک اندک در سپو و خوش خوش می و نو کش چنان گودم. دیدم سنگم خور و نو کن دهان



کشتیم کم یا زی شود نامه کبر در آن نهفته شد گاه بیرون کشیدن حلقه نشین جان مرشد  
کار صبر کرد بد.

گادن زعفرانی - پس خوش را بست و بیاید و بر روی خرابید و گفت: اکب دستان بیلر بر کمال  
و بدو یاد به سخت نرد و گوشتش نامه پلای چون در شمشیر خود کودم کو با کیم در آن خود مرست  
و چون بیرون می کشیدم نوی خوش تر عفران به پلای می رسید و کیم نرود شده بود چون جدا بار آورد  
و برود کودم کیم و پیرامون من در سرین از همه زعفرانی شده بود تا کار به پایان رسید گفتم: ای دوست  
موسین پاک تو هم رنگوار است این چه اندیت بدیع بود گفت: از عفران تا با من دشمن کل در وقت نیست  
خبر کودم و به آن نامه خودم آن صادر است و در آن خود من بود چون آورد و بر روی کودی چنین است  
گفتم: آیا زعفران مرست و اندیت گفت: آری با من دشمن کل در شمشیر آن را خبر کودم تا شده آری کم شود.  
گادن صغیرین - خود را بست و بر روی خرابید و بر روی کیم برنگد و بیرون آورد و بر روی  
خبر می داد گفتم: این چه رنگ است گفت: صدر را با خبر کودم تا شد پلای نامه ساخت  
نام این خبر پلای.

گادن لولی - خوش را بست و بیاید و خود بر روی بر روی من کود و بر کیم من  
و تا پیشتر خود شد این همچنان خوش خوش که پیشتر به من شده اندک اندک بر روی خرابید و من بال  
آدم و بر او خود را شکستم و آورد و برود کودم تا کار به پایان رسید گفتم: این رنگ کود و را لولی  
نامند یعنی لوله ای.

ککایت - شیخی یکی از دوستانه ای توانستن سار او را به باغی همان کود با ایشان پیری شد و بر روی بود  
همه خشک او توانستن بر خاسته و بدو شوال او را یکتود تا خایه در سیوخت آن پیران خواب بدر چند  
و او توانستن را خشت و گدای شمار و او توانستن به هزار رخ از چنگ او بدر رفت چون مرست و شد یکی از  
پاداشتر گفت: مرا هم آن است که مرا عظام بدن کود او ناله و شوی و گفت: چیزی کوی در دشمن این کار خود  
گفتم: گوشت او را خرابی این است و خود و خواب.

کپو من را شود زده به کپو  
مروا هست خسته عجبی

دوش بر قدم به باغ با صد شوق  
یا حقیقان و پان خنیاگر  
دو کوی باغ یک جهان نسوین  
هزار کوی باغ یک جهان عیور  
باغ شد او پکنشان از آن  
نخچه اش طعنه زن به مانده تر  
اندک آن باغ بود خبر خوشی  
در شال و باغ خوشتر از موم  
بر لب چو بیار صف در صف  
لاله و سبزه گل و صبر  
نام و چنگ و چلانه و بیط  
لی و ساد کیم و دقت و موم  
شاهد و شمع و معج های کباب  
زده و نخل و باد و آجر  
ساقی سیم ساقی لاله غدار  
چشم آهوی زلف نامه نو  
آن خبر کوی به داد جام هم  
رفت صبر و دست و شوق تر  
کپو من سر بلند کرد و شوق  
باد و صد شورش و نوب و شورش

سو کیم شمع نهاد و گفت کپو  
که موا بپوشه بود ای بود  
این پیر راه دهد مواسی خوشی  
تا کم از سرین شهادت کند  
همچو ماهی شکارم در کوی  
همچو قبطای پیشترم لشکر  
همچو آه و دهم قوازه نشین  
همچو افتد شوم به خانه اندر  
کفتر ای خنیا به عبده باز  
ای سون همچو ناله خنجر  
بختین صبر کن تغافل نما  
خبط نما و چشم به راه بدر  
تا یکی خوش و چند ناله می  
لبه نود و بند و آب و نگر  
گفتند و کن ز حرف ناله گوی  
چشم من بکد و کمر من شود کوی  
یاد و بی کنی که غوطه می بویزم  
اندرین بحر میم ز آب و کوی



باهی آنگاه منع اد از شنا  
 پیک د آنگاه منع او از سفر  
 گوی و آنگاه منع او از شنود  
 چشم و آنگاه منع آن ز رفتن  
 کبر د آنگاه منع آن ز دخول  
 خروج و آنگاه منع آن ز ذکر  
 چون شد اصرار که فرود ز جای  
 شد لیلن بودن نه حصر و غیر  
 گفتن ساعت بد و سبک  
 ناکم چاده او بر ایت بگو  
 دگر صفت و من چنان عیان  
 همه خفتند و چشم من با سفر  
 ظنرا چون که خواب ناز بود  
 کبر را دادم آن زمانه حیر  
 چشم بکنا ز جای نیز که مان  
 خواستن اصرار شود آب  
 شرد و چون شد چشم ز جای  
 بالکود آن زمان ز چشم میر  
 من و دان هیچ کلام جوار  
 او بودم و زمین کتبه و سر  
 بند او را گشودم و ز شوق  
 کردم این را بیان آن صغر  
 شوق هم زمان که شفت بود  
 بنور آن فرود در آن لای  
 هم ددم و بعد از سر شدن  
 رفت و اندر دلت گوند من  
 ناگاه آن طفل شوق صفا و ذاب  
 یافت امل و سرین خویش و کر  
 از غصبت ناگهان ز جای نیامد  
 من ندانم و پرو آن پرو زویر  
 همچو دیوانگان به ختم تمام  
 که باشد در آن ز عقل اثر  
 با چو جلا و کز بر این تقاض  
 ظالم را به حد کذا گفت  
 لکن دست نزد چنانکه میر من  
 بر سر و دست و لیل و سبک  
 آن قدر نزد که خفته شد روی و من  
 بی نفس او نشاند چون لاش خو  
 با هزاران هزار و حجت و دروغ  
 چشم از دست او به بولد و کر  
 بوگو بدم فرار او به فرار  
 بقیه باقی بر خود پیروم در

آن پرو یک شرح را بر بود  
 نزد به خفا و بی مضطر  
 گوید ام گشت بیل از او خوش  
 بر حسب چو گشت از او ظاهر  
 رفتم از باغ باقی حیر و ح  
 یاد از زانو آمد و دید و شو  
 ناگهان چشم من به کبر نشاند  
 که دند خنده بی حد دیدی مو  
 چشم من انگبار و آن خندان  
 من سپید گوشت روی آن آخر  
 گفتم ای کور عجز هوز درای  
 ناله من بگوده در لوت اثر  
 این همه سرخ و بدم از پی تو  
 نقل خود از این نمود و غیر  
 با چنین حال خنده تو ز جیب  
 که بیاش مرا ناک به جگر  
 جلد فقیر ما به کورده توست  
 تو چنان که نیت هیچ چیز  
 گفت فقیر از تو چشمه دل من  
 کانه نظر کور آن نمود که  
 تو به این عرش و این فراموشی  
 در این سر و پا و عقل و غیر  
 بخوبی ناخوده از این سیر  
 کور و نا به سر و دل و غیر  
 در میان هیچ کس بیاد جوین  
 هر دو شب مبتلای از حق  
 طالبان و ستان و عید و صفات  
 که ضرر از غصبت باز و کر  
 یکاست این قدر گفته و شجاعت تمام در سوای بکلا و در شناخوه با و کسای  
 رفت بود و بیایان  
 آنکه بود چه نه شده همه خفتند به گاه و در بر خاصم گاهی چند نشد بودم که ناگاه  
 کز روی صفت برپا  
 نه روی احتیاط ناله کور و بکران از خواب بیدار شد و در به در مانده و بی پروا  
 خفتد بر من این اشعار بودم  
 دعه دادم با کبر خود با شیب  
 به مکانی خوشتر خود و آدم  
 بنم شیب با هزار شوق و شغف  
 کبر و خاصه به شل و دم  
 گفتم ای کبر چشم خود بگشاید  
 گفت منم و لیل و سبک  
 خواب است حرام گشته به من  
 سر و شب ناله حال بیدارم



گفتن ای نصیب جان شد و رفت که ثواب از بیم خوش دارم  
 ندی چند می زند و هنوز با شصت سه به سوی دلارام  
 ناگهان کز دمی سبزه چو زکال بر رویه من کود میر آزارم  
 من به نگر و خیال صمیم سوختم ناگهان نیت نورد بیکبارم  
 نیت سخن که جان من شد آیه نیت سخن که چشم شد ثارم  
 تو رفت و هوش و حسن تمام پرشت هیچ چیزی نماند در کام  
 کز دیک همچنان مرا آساید که نماند اسم در سر از دارم  
 این همه ابتلا در رخ و سخن بستم از دست کبر و ناچارم  
 گاه حق بلور را خواسان گاه صم سوختم خردارم  
 از پس این دانه یو گریه دوان که بکش کن بکسارم

حکایت - ابو نواس گفته: شبی در باغی بهمان بودم، ساده شش در بزم با بود چون همه خفتند بدم بزمی

بادی در او خفت یک دم گاد که حلقی می کند این اشعار را بر او خود خواندم:

یکم از دوستان در بزم خوانده ما را شمع بر کن برهان  
 صافی بزم بد بخت ساده کیوین شام و رخ نه تابان  
 کوهی از صم لبه بر کنش همچو دینار مدام بد لوزان  
 باده خوردم و صفت افتادم یک دم دل خیال گاد آن  
 بنجه شب از پی خیال خفت چو از خواب خوش بودم همان  
 صاحب خانه را نظر کردم که زده به نیت را بستان  
 در سرین نگار کرده بود ذکوی هجر آوردن خزان  
 کز بزار گشت سر و بالشت دعدا ز آلت الاغ نشانه  
 نامش همچو دانه مقودی سر آن هجر کیند و همان

گفتن ای حریفه بیم کن گفتن در ناله خایه پیروزان  
 کوش را بگیم و بکنش میل خود را به سپهرش بدوان  
 شاهنش را بگیم و در دوزخ رفت اسناد بیست شک بدان  
 گفت در صحرای خفت نصیب مهریانی کن به ساده رخسان  
 می نیفتیش لب یسینه خود سوره زبیر گوشت زانر کشته  
 صفت بیدارم اگر چه دم نهد خوشیار است اگر چه لبه لیان  
 کبر کن را ببین چنان شده رخت پای بر پا بکنده است چنان

حکایت - جودی جوانی را به خانه خود برده در میان خوردن تمام چشم جوان به دختر بزرگان  
 با خود اندیشید که بنده شب به بالین او می دردم کام دل از او بر نماند چون همه خفتند بر خاصه  
 از او را بد نامی گزیدند چندی شکیب کرد کز ناله خواب را پا پا تپیدند گونش  
 و شک خیزان با سر سر کردن نمود جوان تا امید شد و این در بخت میسرد:

دعا نمود من از خلق چه از شک و تر چون این سه بد در شفت نیاندا پس  
 به بر و مشغول بکنند شک و تو که خود و این بهره رنگ خفت تا وقت صبح

حکایت - غلامی در پی سادوی را برای گادون بود چون از کارش برود اخت و پس بیرون رفت و با پیر  
 غلامی را به خواب برده بود گفت و او گفت تا او را بگیم غلامی را شنیده گفت: غلامی را که در این روز کار  
 در خانه بی حضور داری و شاهد ما دل حرام باشد

حکایت - مردی ز پیر پیری را برای گادون بی داد چون پیر کردی را بر سرنگ دید گفت: به میان یا  
 بپند و کن. هر گاه میان یا چوکی و او میسود. بپایه سال است تا ذکوم میان دو پای خود میسود  
 حکایت - پیری را ده خری می گایید و خرنش می داد پیر منکر می کرد گفت: چه جای سیاسی است  
 گفت: کبر چون غنی که این از نو و سال داد و خری را بگو زاندا با جای سگر بخت

حکایت - مردی ستوی خود را به ناخود برده که او غلامی را داشت. مرد گفت: من عین می را میسود



دروغ می گوید. قاضی گفت: کبر خود را ببردن آرد تا از مایش شود. چون قاضی تحت ترشت روی  
 بود. چنانکه سالیب را بستم ماست کش. زن گفت: ای قاضی سوگاه گیری چه در خدمتک داشت با من  
 به بدین روی می بخشد. بپروان است که قاضی داده مرا که چه می خوروی بشالاد چمن کو بند کبر و دل  
 یم کز راست شد. زن گفت: ای قاضی کار را باید به کاروان سپرد قاضی گفت: ای مرد رو با زن خوش  
 بسازد از قاضی ترا دکان آرد بپردازد.

حکایت - علاءالدین را گفتند: چگونه است که دزدان و غارتگران قضاخانه و غلامان را در  
 شوند؟ گفت: هر دو سخن است کسی که با حاکمان سر و کاری درو هیت رسوا است. در بوا این روزان دار  
 نیستند.

حکایت - مردی پیروزی را گفت: دستور خطبه است که تا یک سال باید زمان پیرو را گذارد. گفت: دستور  
 خطبه را خوانم بپردازم. دخترش بگوشت که ما را چه شده که خطبه عنا بن نرنا بد. پیرو را گفت: در ای  
 خون گری یا گوی ما را بارای سرجی اذ و دستور خطبه او نیست.

حکایت - پیرو را می را گفتند: کبری خواصی داده شدنگو؟ گفت: مرا که ایبار و سالیان نباشد.

حکایت - مردی را پیری می خوروی بد و ایک طاع می داد. فقیری پدرش را گفت: ای امیر کاه و خور و بد  
 بفرستند شوای و با بنامند و بپوشینه است. ز پرا قابل انتفاع نیست.

حکایت - حکیمی را پرسیدند: کدوش جهان بر چه اساس است؟ گفت: بر کافیه توان هم.

مرد و نیاست از روز نقش کاف کبر و کاف کون و کان کن

کاف و دم هفت چون حدود در بلفه می پیفتند آن فلفه

حکایت - دست افتخانی میا را که عادت اینان است هنگام رامن کردن می چسبند علاءالدین به صورت  
 به صورتی می گوی او را می یافت و این بخت خود خواند.

دل بدین گنبد گودند. منه کای و دو لای آسیای سنگ که بر خون غریزان گود

حکایت - علاءالدین به می سواد می داشت یا خدای خانه بود و شام تا نام او را میگوید چون سواد به خوش

آمد. گفت: من در کوی خفته بودم در خانه چون آدمی علاءالدین گفت: شاید قلیطید باشی. گفت:  
 چرا بنده شود ام گنوده؟ گفت: گنوده خود بد خورده گنیده می باشد منده. گفت: چرا کونم تراست؟  
 گفت: شاید در صحنی تو گود باشی. گفت: چرا سودا خ که تو در صحنی گود؟ گفت: شاید دو پلای بسیار  
 خوانده باشی.

حکایت - نیک پیری صفت از راهی می گذشت و این صغری می خواند. صفت شبانه بودم و افتاده می خور  
 غلامی را که این پیشند و خود شو از دل می کشید که من خانه خواب شده آن زمان بجا بودم.

حکایت - دو شب به پیر و به شوهی داخند. چون کبر و اما در ادب. با یک بود داشت که مرا باران یک  
 کلان نیست. بنامش ما در کبر و اما در ادب. دست گیرد و اندک اندک رسا کنه تا اندک می که در خواب  
 آمد و سیوز. چنانکه ان که مادر می می کرد. و دختر می گفت: اندک پیغرا فاشه کبر در کس می سیر می شد  
 باز گفت: اندک پیغرا اما در گفتن نبود. و صو گفت: خدایدر بوا چار و او. حریفه گوی. دست ما برت  
 برکت ملار د.

حکایت - سر و سنای را می بود که با مردی سخن گودی. مردی می با نام خود گفت: خود را گودی به ده  
 آمد. بگری آن را به جای می فرستم. چنان کرد. بوده زن خود گفت: که گودی را به چینی می فرستند. زن  
 گفت: من به خانه می سایه ردم و کسی به عاریت نیست. بود مو افش کوه. چون بیاید. سر و سنای زن را  
 به خداوند گار سیرد او در خانه بود و می کایید و سر و سنای از سودا خ می می پیفت. چرا درش گفت: میا را  
 با کلک به کن زن را اندازد. سر و سنای گفت: چندان که می گوی چنان از اخته که نه از آن میاید است  
 دهنه از آن هبابه.

حکایت - علاءالدین پیری می خوروی و اصفه یافت. بنده شوهی من خود کشید و چندان که کبر خود را بر  
 در کونش میاید راست شد تا گودی از جفته پیر میا شد. علاءالدین گفت:

اینک انچه می دود کز پای می آمد. بجز کاسنیاب او را چوب بود کور و به

حکایت - مردی زن خود را میگوید: زن در خانه گاه از اصرار مود می می کشد تا که مودک او کن



کتیبه و در گوشه عید ۱۰۰۰ گفت: چه می کنی؟ گفت: بگو تا می بینم چرا این کار را می کنی؟

مکاتیب - خلافت اربعہ پر عربیہ کا حق ہو و بعد خود ہم کہ غیری ان کی در دی سپرد ہوا جو زبیر عقیق  
ہو اور سپرد حق، پھر گشت دیگر گشت غیری ہی پیش در نیچوزم کا گشت۔ یہ آخر تراکتہ ہو دم۔

حکایت - علاء الدین یسری راه گادی بود و گفت: در سیوه ضلّی ده دهم دیوان پاینده میاد و در هم میر  
دیل میبارد پاینده هم پیش میروم آسان توانست پیاده رفت تا گاه علاء مبارک در کوئن میو خند گفت:  
هانچه می گوی؟ گفت: من مودی نی دهم و در می میو سینه می باشد

کتابت - مودیه بارد و سف خود گفت: مدتی است تا گذرو را نزل گفته ام. در سفو گفت: باری می چای  
بده تا بپاوه. حضرت را خراموشی مکن.

[illegible]

تکلیف غلامی دوی کو ما به داشت. پری سواد دید که چندی از او کو بود. غلامی به چش از آن  
و در او رفت. با پیر گفت: بیوستان گفته اند هر کس را چش کو باشد اگر کسی او را بکشد یا بگوید  
بد او شی بر دشمن گوید از ویوای خدا یاقین دم کند. پیر چنان کرد. غلامی به چش فتنه را بگفت  
در امید من گفت: پیر نیز از غلامی به چش تمام را با وی جمع کند تا دید و اس می روشن شود. از پیر  
خلاص تمام او را به کار گوسفند پیر نوید می داد که آن چش و گوشت را نیز کو و کود می خوردن کن که نریز  
ای پیر نوید.

حکایت - سرندی ساده پیری با حق باقی با وی جامع کرد، نیاز از خواب پرچند شد و سرندی را  
 در دستان که خود را با حق بدست به اختیار بد-فلا میاره گشت

دست در خون عاشقان داری حاجت شیخ برکتی در نیت  
حکایت - علاءالدین پیروز را به خانه بود. چند آنکه کوئید، پیروان شد چون پیروز آمد، فریاد برآورد  
که من در میان پیروز از کائنات بودم که از غفلت غافل بودم که از پیروز آواره اودی خواست گفت: پدرم  
از جرم و جرم از سوزی داد ان ملک و پادشاه کوئید که چون در خلوت در رفته شود و پیروز آنگاه که  
واجب می شود پس ترا نزد لواطه بیاورد و آن علاءالدین و دو هم بیاورد گفت: به خدا سوگند جز تو که گاهی  
که به خدمت ما آگهی یافتی و من را که تو ندیده ام.

حکایت آموز ناری که در کوی بهادر خود گفته که کیم آموز ناری که کلان است چو بهادر از  
کودی مستعد به زبانشی و در کوی بهادر.

حکایت - زنی در جلای و اعتقاد معشوق خود نشسته بود و اعتقاد صغیر و جوی شل می گود و در کنار چاه  
خود را پر وانی معشوق گذرد و در معشوق بود و بگریه و آواز می شنید و بیانت خرابی و از شوق میزد و اعتقاد  
گفت ای عاشق حاد و بهر چه شل بودت نزد که چنین خرابی در او می گذشت بی بلکه صور اسواند  
بود و سخن می شنید.

کاتب - عاشق به خانه معشوق رفت با خوشی و غلامی او معشوق را کایید و خوشتراماد و او را  
و غلام کز خان و راعاشق چون چنین دید گفت خدا باجم بد و در از چنین مردن

حکایت: بگو ای وصال من جداوار که چه می گذارم که در دنیا گاه دیده اش و کنیز کی اصاب که دست تر پانیا  
گفته اند: اگر از خود دوری و دلی به فلک رسد معانی همه در دواراه و آفتاب بهلق

روزى از كوى او بگذشت و پديد افتاد حال يكى است و خوابم و در اين حالى بخود رفته و توبه  
و گمانست - اصغر مى روى به قبرى بن عدوه و خود را در به خانه مى رساند و جوانى را مى بيند و او را

ادب پر گشت و ماست و خرافات از این قبیل: اخص از آن: دختر رفت و خواست و بپایان برداشت



دخوبه احمی گفت دیدار من با او به سوز او نیست. احمی اصرار کرد: دختر ابراهیم بدو برونه که  
نزد عاشق بیاید و آمد تا چشم عاشق بدو افتاد و بانگی کرد و در دم در گذشت. احمی بگریه  
و پر سینه و سبب چیست که هر که در قبیله شما عاشق شود بچرخ پانچ واد که بفرای تو دلری  
خفته و بی ساق افتد.

و معنی صد قدم سوگوار می رفتن - شوخ است عظیم ی خورای در عشق  
دادی سراسر صد بش باند که چو مرغ - سوز و پاز و پای وادی در عشق  
حکایت - ترا نگار زاده می پر کنیزی عاشق شد. او را به بهای سنگین خرید و به سراسر آورد. حکایت که  
با او سخن گفت. کنیز آن پانچ گفت. ترا نگار زاده به تاب و سوز این را بگفت. دو حکایت. او را چندی در  
گرسنه نگاه داشتند معنی گوید. چندی نگار گفت. ای خواجه در میان باد و میان چنین کشد.  
آخر ای پیمان گسل یاران به یاران می کنند. در میان می موجی باد میانان می کشد  
عاشق پرسید چه خوراک می خواهی؟ معشوق گفت. ملا. عاشق خود و کرم ملا ساختن شد تا که معشوق  
از او آغاز کرد و عاشق از معشوق انتظار داشت خود را به پای کعبه در دین حلا گوید و معشوق  
باز آگاه او این چنین داشت.

گوش بیلی و دست از ترخ نشانی - مردی بود که ملاست کنیز را بچارا -  
حکایت - ایتر زاده و گدا زاده می نزد آموزگاری در سن می خواندند. کسی آمد و گاو را بر سر زدن کرد که  
چرا گدا زاده را با بزرگ زاده بیک جانشانی آخو زگار گدا زاده اند. او چارو به ترا نگار زاده کلام کرد و او را  
گفت. ای که خواهی که نزد تو آید دل خود را به نزد من فرستد آن عاشق حاد و اخور و برون آورد و بعد  
فرستاد و در دم در گذشت. ترا نگار زاده از گناهش که گفته بود بسیار پشیمان شد.

حکایت - جوانی دانا بی عاشق و خیز باز می شد. چون به حال او می رسید بسیار شد. با زادی را نگار می  
دادند. و خیز را می نمود و خوشنود به پالین او آمد و دلاوری می داد و گفت. خیز را بفرست و خواهی آمد  
چون خیز را آمد او حاد و بود.

احمد کامرانی نیت در عشق - صفای ترانه گمانی نیت در عشق

بود آغاز او خون جگر و دین - بود انجام کارش مرد و دین

حکایت - جوانی در بغداد از پدر بیچاره یافته بود. مردی دیده اش بر کنیز که حبس او افتاد  
با بهای بسیار آن را خرید و چنان که می دشت شد. کنیز که به او گفته ای خواجه هنگام تو انگری اسراف  
کردی. اکنون از مردی اندک کلام می نیت. جوان اندک دانا بی بر میوی خود داشت تا گوید کنیز خود را  
در میان من و رشتد و خسته و معشوق می کرد و -

اشقا تا جوانی عاشقی که از بیرون به بغداد آمد و این کنیز را می دید و بیشتر بر پیوستن پیمان شد و دوست  
آنانه کنیز عاشقی بود که در میان به بغداد می رسید و بیای می فرستاد.

جوان و خزان دست می یافتند - آری آری مراد بون یافته اند  
تیمای سیاه و چروا پنداری - از نایب کلام چش من پادشاه اند

جوانم جوان عاشقی گفت من این کنیز را به تو بخشیدم و چون ترتیب ما بچنان تا به وقت خود لازم  
گردانیده و دو سال شد که تو غایب گشته ای. پادشاه شغال را در رویه و زمان گذشت و پیمان و  
تیار خود و عوین ساز.

حکایت - عبدالله بن جعفر بن ابی طالب در مکه کنیز کی تیمار می کرد. او را بر این خود خرید. اشقا جوانی عاشق  
او شد چنان می تاب شد که شبی به صلیه خود را به خانه عبدالله انداخته و معاشق حال عیان رسید و او را  
گفته نزد عبدالله آورد و عبدالله صورت حال او را پرسید و جوان بی چاره و خوار استی چاره بی ندید  
و اشقان عشق خود را با کنیز که بگفت. عبدالله کنیز را را خواست و او آن خال پرستی کرد و آن جوان را -  
عاشق خود و عوین و علاقه خود را به پادشاه عبدالله کنیز که را به او بخشید.

حکایت - مردی علی بن موسی عباس می کرد و خود گفته اگر تو از ما و بهتر باشی از من به صد طلای  
باشی و نه مردی خود را بپوشانیده گفت. من بر تو حوام شدم و با حق از ما آمان را میا می فرستم. علی از  
این گفتار بر جا نماند به خود را به جعفر و معشوق را آمد و واقعه را بیان کرد و گفت. اگر این زن مطلقه گوید



کاد رنگی بوق دشت از خواهد شد و نه هلاک من گردد. ابو جعفر از گفتن این موضوع را بر همه  
 کسند. طلاق و اشعه بکلی از ایشان گفت. طلاق و قوع بیاضه. بر میداند که چون گفت  
 قول خوان. و الشیخ و المزیون و طو و منین و لهذا البلد الا بین الله خلقنا الانسان فی آخر نوح  
 یون انسان را به سبزه و در میان مردم و چون چنین است به یقین از ما و نیکو است. ابو جعفر  
 او را بدین بیان چنین گفت و به چاره و سرافراز کرد.

حکایت. قیو که به بخونه آوازه دارد و روی به قبیله نو کج که بطریق ازینو خواجه انور کوفه  
 انما که در آن مرد و مودله قبیله به سوی از اطراف رفته بود. قیو نشسته در حینه صاحب کعبه  
 و نشو آب خواند و خواجه بلی میورد که جام آب به دراز. قیو عاشق او شد و  
 ز طاق ابو ویش بالاله شد جفت. و خواب آلود و جعفر عزت خون گفت  
 بلی در یافته از او خواست شب در حینه او به میبرد. قیو عشق خود را با او باز گفت  
 ای زن آه دلدار در دل حیرت بر میزند. هجو موی کتو در دل غم موی بماند  
 و استانی بنوا زن و است و خردلی. سالها شد در ثواب خانه و کوی برانند  
 پدر یقین از این است به بنیده به او گفت. از پیکانه آشنای طایع مانده از دور و دزد خزی به زما شود بگویم  
 نا اموال با او بخانه او میبرد و قیو از پدرش میبرد و نزد مادر آمده گفت

در باب که از دست خدایم میزدان پیش که از دست نام این گزید

داستان عشق خود با مادر گفت. مادر نیز با این وصلت موافقت نشان نداد. کویو قیو برادر و صاحب نام  
 صاحب علی بود. لاجرم نزد او رفت و از او حل مسکو خواست. صاحب قیو به قبیله به پدر بلی گفت می توانم  
 با قیو موافقت که دختر خود بلی را به زنی به دهن او بپذیرد. انما قیو می خورد شد مادر قیو به او  
 گفت. غمسم در گذری بلی از نا اموال میگردانم پس از ما اموال وانه قه به قبیله استوار شود و انما  
 او را طلاق گوی او بپذیرد.

عاشق قیو و حل یار میگرداند و قیو از یار خود و دل خود بدو خوش

زایو که در از شو شود بود و زد. بر دامن شب سیاه دیده خوش

حکایت. ابو العیاض گفته بود در هر سال یک بار در زن به نام یلی از ایشان خود را و در حینه میزدان  
 و دیگری با او در عشق دو زید. شبها فرقی با هم مانند یکی از ایشان که نزد یک خانه بود جمع آمدند  
 و این را قیو دانست که من در این جا هستم پس با یکدیگر به گفتگو پرداختیم. زلی که مودان را در دست میزد  
 به آن یکی گفت. ای طاهر مودان با آن زن چون خود استخوانیو سید آنچه و خود را به طاهر عارض تو  
 با گذارد. میگویند به در شش و پیش تاب آری و آن زن به او گفت. خدایت بر کدامی آن سبب شد که  
 که در این از برای مود به جای گیسوان زشت آید است. ای سبب که طاهر خود شش می آید که میگوید شش تو را  
 که در این بر او میزد به جای گیسوان زشت داد.

حکایت. یکی از بزرگان بنو لود که اعوانه بن طاهر و اکثری بود مود نام آن را برای علی بن حیر نامی خود میزد  
 از او میسوزید اکثری که چه نام دادی چاکتر گفت. تمام من مود است. علی بن حیر ضاعت سو به قیو انگشت  
 پس از آن سو به سو را و کوه و این بیت خواند.

خبر و دلی که دایم دارد دست دایم آن را. اگرش نگاهداری به نغمی سیاهم آن را

کثیر که گفت. ای ابرو چون در آن دلی میزد و دست چیت. اندام این دل در شش میزدان که هست  
 علی بن حیر را از آن کثیر که بچ آب او را به طاهر و لود درم خیر و از آن کثیر او را تو زدی مود که سبب  
 من خود را میزد.

حکایت. ابن من الرحیة به امر مودی به سواد هم خود ابراهیم بن جدوی در آمد و آن خاکتر که خبر بود  
 دید که فارسی توان دید و نشو زده گویا و لایه نهاد و در حالت خود به ابراهیم گفت. ابراهیم او را با باره  
 از حیدر گوشت و کوان قوت به و خوشه چون این کثیر که را بدیدگان کردیم. ابراهیم با او در آن حیدر  
 او را بدین سبب تا خوش داشت پس آن چه خدا به ما خود آورده بود به یار و کثیر را با باره فرستاد  
 ابراهیم از بخت این آنگاه خوش. پیوهان از خبر به کثیر که میو شایسته در دامن او با از سواد این خود نوشت  
 جز با قیو با یکدیگر سخن موی. گو چشم نکند نام سبب دایم روی



از بهر آنکه این درخت پروردگار از دانه که بر خود می خورد

او را در بهار به این خوشنار چون کثیر لایه نمود این درخت را در بهار و در آنجا که میوه آن میوه است

نوشته بود که بلبل خود را می توانست خورد و او را به خود نمود و بلبل خواند

حکایت زمانی که کل طایفه عباسی می آمدند به یزد و مردم از هر سوی خانه ها برای او می فرستادند و فتح

بن خانه و در پیش کتیر که دو شیر می خورد و می خورد و با آن کتیر جامی بلور که در آن باد می سوخت و در

جام که با میوه های بر آن جام این درخت نوشته بود و خوشنار

می خورد که در آن کثرت و لذت بود و اندیشه صفای او در دلش بود

پس هرگز از کتیر که از آن لیک چیده خوری می خورد و لذت بود

چون کتیر که نزد طایفه در آمد یوسفی بزرگ بود طایفه بود چون در بخت بد بد چنگ بر داشت و ای طایفه

به خدا سوگند که این خاقان به در مان بزار من را تا می توانم باید طایفه او گفته اند و سر بی یک طایفه

آن را به نصیحتی معقول استعاده کار می دهد اما نه زمانی به من و می توانست

حکایت کتیر که فریاد می می گذاشت کسی در پی او افتاد کتیر که ده گفت آن چه خواهد من بامن

می کند می خواهد گفت آدمی گفت و پس پیشین که اینک از پی من می رسد تا با من آن کند که بامن می کند

گفت ملوک که می به مالک خویش کتیر شایسته گرفت و او شاد

تو که این ملوک که جایز نیست یقین دین به پستان شوق نهاد

گفت خاقان که هیچ دین مالک به چنین معجزه حضرت ملوک

گفت سبک و از او که ملوک در راه و کتیر مالک او آزاد

حکایت علوی در بغداد و می را به خود خواند و از وی در بنام و مردم خواسته معلوم گفت که آن شریف

نیت که جزئی از اهل طایفه نبوت و طایفه و ولایت در نزد خود آید و نه گفت این احسان را بهر بهانه

فلان بهمان که می دارد خانه به بغداد این آرد و می را جز به مردم و دینام می

به منفعت نماند هم صفت آن کوثر خواص طبع ظاهر که در کمال به دست آید

این کتاب الفیه و تفسیر بهارستان بودست و تالیف در ۱۱۳۰ شمسی در طهران در دست خان مددی حقه ۶۶ پایان یافت

تفصیل کتاب

۱	مقدمه کتاب	۱	آلات شناسی نون	۱۳۱	دین گنجستان
۲	دانشهای همگانی	۸	اطعام های تازه و قوی	۱۳۲	کوشش های معسر
۳	آلات شناسی	۸	خود را به ما	۱۳۳	لازمه پیدا شدن قوی
۴	خود را اصلی نماید	۸	خود را به ما	۱۳۴	سکون جسم
۵	این مرتبه های قد	۸	خود را به ما	۱۳۵	این سواد های اخیر
۶	خاطره پیش	۸	در این بخش کده های	۱۳۶	مناظران به گذشته
۷	لذت یزدان باره آب	۸	مهربان از خود را ما	۱۳۷	هر سید که در مورد
۸	کار این لوله	۹	شعبه و ما	۱۳۸	شناسایی بلوغ در مورد
۹	جامه های می	۹	زندان به ما	۱۳۹	کوشش های درون
۱۰	پرو سبک	۹	گنج این اطعام	۱۴۰	هر سید که با بلوغ درون
۱۱	راه شناسی	۹	نگونی این گودال	۱۴۱	فایده های سر شوی
۱۲	در راه پیش آب	۹	این اطعام به ما	۱۴۲	اینها از خودی که می آید
۱۳	پروان و راه ستاره	۱۱	زندان هنگامی به ما	۱۴۳	عبارت می که پیش از زمان است
۱۴	که این از گارد	۱۱	پروان و ستاره	۱۴۴	هنگام فرا رسیدن این حالت
۱۵	نفسه کبر	۱۱	پروان و ستاره	۱۴۵	گواهی می دهد در مورد
۱۶	کار پیش این حق	۱۳	کن این اطعام	۱۴۶	گواهی می دهد در مورد
۱۷	در راه های کبر	۱۳	لذت های خود	۱۴۷	اینها از خودی که می آید
۱۸	که در راه های کبر	۱۳	سودا و شناسی	۱۴۸	مباحث با گارد
۱۹	کلاهک کبر	۱۳	پشتان و	۱۴۹	اینها از خودی که می آید
۲۰	الوار کتیر مال	۱۳	در حاله یقین	۱۵۰	دکتره های به کار







۵۳	برای پیش گیری از آفت	۶۶	در جوش پادشاهای اندام	۵۰	جام معمری
۵۴	برای نگاه داری از آفت	۶۷	شیرین شربت	۵۱	جام خالفت
۵۵	کاپوت برای نگاه داری	۶۸	هم شربت گاهار پودر	۵۱	جام نینل
۵۶	نازایی نرمان	۶۷	هم شربت از مسکوات	۵۱	جام بزرگوان
۵۷	سبب نازایی	۶۷	سویات پاد از جانیان	۵۱	جام دل شکن
۵۸	نقص در اندام فاسد	۶۷	گوشه جانوران	۵۱	جام نجم
۵۹	در آژی چو جود	۶۸	در کتاب های دینی نرمان	۵۱	جام آسایش
۶۰	دانشانی در اسباب باب	۶۸	انگیزه های نازایی	۵۱	جام دل شکن
۶۱	هرگاه نازایی سبب دیگرند	۶۸	پیش از آیش نازایی	۵۱	جام شنبلی
۶۲	ضرای اندام شاهی رقی	۶۸	آباد کردن دشت آن	۵۲	جام صومینید
۶۳	طیفه ناز و کورن شود	۶۸	آزمودن در غنایم	۵۳	جام مادون و روزی
۶۴	ذاتی جو بوله ملکه داشتند	۶۹	آینه نرمان پاک	۵۳	جام کلون
۶۵	سنگ و حلال	۶۹	این بر سق از روی طبع	۵۳	جام دانه
۶۶	آلوده در دود از صاف راد	۶۹	در میان ناعلی	۵۳	جام داغ
۶۷	طقت دوم شربت	۶۹	این دو نوع خوب است	۵۳	جام ابروی
۶۸	هم شربت مادری	۶۹	می در بدن و آتش آن	۵۴	جام آسان
۶۹	هرگاه بیمار جوان باشد	۷۰	کتاب دلی که هزار دور	۵۴	جام سرکان
۷۰	این حال در زنان بسیار	۷۰	شیرین سازی جام	۵۴	جام معالی
۷۱	این هم شربت	۷۰	جام مقدور	۵۴	جام خشنود
۷۲	اطعام عشق و دوستی	۷۰	جام ساده	۵۴	جام خوک

۵۸	بروزی و روزی و روزی	۵۶	جام کوفته	۵۸	بروزی و روزی و روزی
۵۹	استاد مناسب	۵۶	جام کشیش	۵۸	استاد مناسب
۶۰	کتاب دلیری ماهودی	۵۶	جام جع عشق	۵۸	کتاب دلیری ماهودی
۶۱	استاد مناسب حال	۵۶	جام یادی	۶۱	استاد مناسب حال
۶۲	پادشاه پادشاه	۵۶	جام سرنگاری	۶۲	پادشاه پادشاه
۶۳	استاد مناسب حال	۵۶	جام بر صافی	۶۳	استاد مناسب حال
۶۴	جواب جوان عاشق	۵۶	جام کلک	۶۴	جواب جوان عاشق
۶۵	جواب زن عاشق	۵۶	جام درهم	۶۵	جواب زن عاشق
۶۶	چون تار و کوبه گفت	۵۶	جام نینل	۶۶	چون تار و کوبه گفت
۶۷	استاد دیوان عاشق	۵۶	جام وداع	۶۷	استاد دیوان عاشق
۶۸	استاد مناسب حال	۵۷	جام دلیری	۶۸	استاد مناسب حال
۶۹	کتاب دلیری که می گفت	۵۷	جام شنبلی	۶۹	کتاب دلیری که می گفت
۷۰	نشان دادن عاشق معصوم	۵۷	جام پریان	۷۰	نشان دادن عاشق معصوم
۷۱	استاد مناسب حال	۵۷	جام مصر	۷۱	استاد مناسب حال
۷۲	کتاب دلی از روزگار	۵۷	جام هندستان	۷۲	کتاب دلی از روزگار
۷۳	گفتار معصوم و عاشق	۵۷	جام نایکوان	۷۳	گفتار معصوم و عاشق
۷۴	دست جام عاشق	۵۷	جام شیرین	۷۴	دست جام عاشق
۷۵	استاد مناسب حال	۵۷	جام پیک	۷۵	استاد مناسب حال
۷۶	کتاب دلی که می گفت	۵۷	جام درویش	۷۶	کتاب دلی که می گفت
۷۷	دانشان ذال کاس	۵۸	جام آسایش	۷۷	دانشان ذال کاس



۶۸	وصف معقول و جامع را	۷۸	داستان خرد و درویش	۸۷	جوان عاشق گفت
۶۹	اشعار مناسب حال	۷۸	بودی به دختری گفت	۸۷	کتاب یادنامه کتو کبر
۶۹	کتاب زنی را یگانه	۷۹	کتاب معصی و کثیر	۸۸	کتاب دلی خوب روی
۶۹	اشعار مناسب حال	۷۹	کتاب معصی گفت	۸۸	کتاب بر سرین از زنی
۷۰	کتاب بهر دمی نریا	۷۹	کتاب بهر دمی و شادمان	۸۸	کتاب یارستان از حکیم
۷۰	وصف عاشق معقول را	۷۹	کتاب غلامیاده و پند دانه	۸۸	کتاب از ضیاء کوه
۷۰	اشعار مناسب حال	۸۱	کتاب خرد و صبری	۸۹	کتاب از پیروانی
۷۱	کتاب بهر دمی گفت	۸۱	کتاب از مردم و شیوه و شان	۸۹	کلی پیروی را بد
۷۱	کالی یا شاه	۸۱	کتاب از حالات جامع	۸۹	اشعار مناسب حال
۷۲	و نگار بر من جان	۸۱	کتاب در معراج و بازمان	۸۹	کتاب از خوب روی
۷۲	وصف نزن معقول را	۸۱	کلی که با و در شود	۹۱	کتاب از دلی به یار
۷۲	کلی که رفتن با تو معقول	۸۲	کتاب از هر و بی می	۹۱	کتاب موردی که نزن خوب
۷۳	اشعار مناسب حال	۸۲	بیاوری از زبان خواص و ظرافت	۹۱	کتاب کله سفار
۷۴	کتاب دلاله معنی	۸۲	کتاب شعری حق برادر	۹۱	کتاب از دلی بر سینه زار
۷۵	اشعار مناسب حال	۸۳	داستان زنی از مردی	۹۱	کتاب از دلی که می گفت
۷۵	کتاب بهر دمی که می گفت	۸۳	داستان عاشق برادر زنی	۹۲	کتاب دو خواهر مخالف
۷۶	خواص عاشق از معقول	۸۴	خود قادر دانی	۹۲	اشعار مناسب حال
۷۶	وصف حالت جامع	۸۴	اشعار مناسب حال	۹۲	جواب از اشعار و مناسب حال
۷۷	اشعار مناسب حال	۸۵	کتاب یونانی خوب روی	۹۳	کتاب مورد باطل و نزن
۷۷	داستان مورد صبری	۸۶	اشعار مناسب حال	۹۳	کتاب از دلی که می گفت

۹۳	کتاب از صلاح ناموزون	۱۰۰	جامع فتح الطعام	۱۰۸	کتاب ابونواس و ساد
۹۳	عقلم و نزن عاشق	۱۰۰	جامع شکر	۱۰۸	اشعار مناسب حال
۹۴	کتاب بهر دمی که می گفت	۱۰۰	جامع بی	۱۱۰	کتاب مورد و جوان
۹۴	داستان خرد و درویش	۱۰۰	جامع خف	۱۱۰	کتاب غلامیاده و ساد
۹۴	مولا خاتون	۱۰۰	جامع بی	۱۱۰	کتاب بهر دمی نریا
۹۴	پیرزال و خاتون	۱۰۰	جامع خرد و صبری	۱۱۰	کتاب بهر دمی نریا
۹۴	نثر داستان	۱۰۰	جامع هر	۱۱۰	کتاب نزن و عاشق
۹۶	کتاب بهر دمی و شادمان	۱۰۰	جامع سنگ نواس	۱۱۱	کتاب غلامیاده و ساد
۹۶	کتاب شان از بزرگان	۱۰۲	جامع مضیق	۱۱۱	کتاب مورد و پیرزال
۹۷	کتاب احمدیاد و احسان	۱۰۲	جامع مضیق	۱۱۱	کتاب پیرزال و عاشق
۹۷	بطری شان دادن	۱۰۲	جامع ابو الوباح	۱۱۱	کتاب مورد و شوق نریا
۹۷	کتاب کلید و دود پیر	۱۰۲	جامع تشیع کتا	۱۱۱	کتاب کلید و دود پیر
۹۷	کتاب ابن اعرابی	۱۰۳	جامع و عفوای	۱۱۱	کتاب دشت افشان
۹۷	کتاب بهر دمی و شادمان	۱۰۳	جامع غیرین	۱۱۱	کتاب غلامیاده و ساد
۹۷	کتاب برندان	۱۰۳	جامع لولی بالودی	۱۱۲	کتاب نزن و پیر
۹۹	کتاب زنی که از ۱۲ سال	۱۰۳	شعر و داستان ابونواس	۱۱۲	کتاب دشت و شوق نریا
۹۹	کتاب حافظ و جامع	۱۰۴	اشعار مناسب حال	۱۱۲	کتاب بهر دمی نریا
۹۹	کتاب بهر دمی و شادمان	۱۰۵	اشعار مناسب حال	۱۱۲	کتاب غلامیاده و ساد
۹۹	جامع تشیع البیضا	۱۰۷	کتاب ابونواس	۱۱۲	کتاب دشت و شوق نریا
۱۰۰	جامع فضل البیضا	۱۰۷	اشعار مناسب حال	۱۱۳	کتاب غلامیاده و ساد







١٥	كتاب در حق و ملك	١٠٥	كتاب يكوي از بار خيم	١٢٥	كتاب فقه جعفری
١٦	كتاب ترجمه قرآن	١٠٦	كتاب جزأ أعداد	١٢٦	تجميع تليمة الاخوان جويي
١٧	كتاب شرح واجب الاعتقاد	١٠٧	كتاب پنج مقاله در طبيقات	١٢٧	تجميع مثنى تحية
١٨	دلائل الكلام في علم كلام	١٠٨	كتاب آنگاه كه من تو را <sup>بني</sup>	١٢٨	تجميع هداية الحاكيم آثري
١٩	كتاب اصول الفقه	١٠٩	كتاب خود آموزي مطبوع	١٢٩	شرح خلاصة الحساب
٢٠	كتاب الحاشية والبيان في اصول	١١٠	ملحة يونان في فقه مجلات	١٣٠	تجميع آلات برهنة دشتي
٩١	كتاب دلائل الاعتقاد	١١١	كتاب اخلاق	١٣١	ترجمة كتاب آلات برهنة <sup>نابري</sup>
٩٢	كتاب منطق مطبوع	١١٢	كتاب رياض	١٣٢	تجميع ديوان صفا و كبرياء
٩٣	ملحة ما بعد الطبيعة مطبوع	١١٣	مجلد كتاب رياض	١٣٣	تجميع حجة الطبع شرح راجي
٩٤	كتاب شرح الفقه ابن مالك	١١٤	كتاب طبيعي	١٣٤	جوابه سوالها
٩٥	ترجمة ديوانه الربانية در فقه	١١٥	كتاب معرفة النفس	١٣٥	تتويع سال ١٣٥٧ ش
٩٦	كتاب تاريخ اخبار و اصول	١١٦	كتاب ملحة الاصول	١٣٦	شرح ديمر و لاه و زنجير
٩٧	تتويع سال ١٣٥٦ ش و <sup>تتويع</sup>	١١٧	كتاب مسائله در منطق	١٣٧	تتويع سال ١٣٥٩ ش
٩٨	تجميع تاريخ كتابستان مطبوع	١١٨	مردمي نامه جري	١٣٨	تتويع سال ١٣٦٨ ش
٩٩	تجميع حقايق كرامتي مطبوع	١١٩	شرح منظومة ناصري ميرزا	١٣٩	تتويع سال ١٣٦٧ ش
١٠٠	تجميع ديوان نون الدين <sup>مطبوع</sup>	١٢٠	كتاب تاريخ حكومه	١٤٠	كتاب الفقه و شلخيه باران <sup>عشان</sup>
١٠١	كتاب چند نامه غزالي مطبوع	١٢١	كتاب اشغال گلستان	١٤١	دليل الحجة
١٠٢	جمع ديوان جويي <sup>مطبوع</sup>	١٢٢	كتاب پنج مقاله در ادب		
١٠٣	كتاب علوم يونان	١٢٣	تجميع مثنى استادات		
١٠٤	كتاب كنه المعاد	١٢٤	تجميع مثنى مطالع		









لاي نمان الجاحظ

وكان لنا اسد فاء نضوا	فنا نوا جميعا وما ملدا
لنا فوا جميعا كذا وس المرون	فما الصديق وماك العدو
لن قدوت قبلي حال خطالما	مشيت على رجلي كنت المقدما
ولكن هذا الدهر نأ في صر وضر	فبهم نفوسكم وشفق يرميا
انزجو أن تكون واث قريح	كما تدك ايام الشيا
لقد كن تيك نسا ليرتوب	در لير كالير يد من الثياب